

برنده

فیلمنامه

اقتباس آزاد از داستان « پسر مزرعه » نوشته‌ی

« مورپرگو »

فریدون دانشمند

(عضو انجمن فیلمنامه‌نویسان سینمای ایران)

۰۹۱۲۲۸۷۷۷۲۹

۱. خارجی / میدانگاهی روستا / روز

میدانگاهی روستا آذین بندی مختصری شده است. قصاب سبیل کلفت، کارد سلاخی در یک دست و طناب گوسفندی را در دست دیگر دارد. دهل چی و سرنا زن هم حضور دارند و افزون بر این، جمعیتی روستایی هم که در آنجا جمعند، همه حکایت از آن دارد که مراسم استقبالی شکل گرفته است. پسری دوازده ساله - آرنگ - خودش را از لابلای جمعیت به پسرخاله هم سن خودش - کوشیار - که در جلو جمعیت ایستاده است و او را فرا می خواند، می رساند.

کوشیار آرنگ.

آرنگ چته؟ مگه نمی بینی دارم می آم.

کوشیار [عجولانه] بگیر!

کوشیار یک سر پلاکارد لول شده پارچه ای را که دوطرفش به دو چوب بلند متصل است، به دست آرنگ می دهد.

آرنگ بازش کنیم؟

کوشیار نه. شیرخان گفت، هر وقت او بگه... [با اشاره سر و چشم]... خودش

داره می آد.

شیرخان که کوتاه قد و چهارشانه است و لباس رسمی به تن دارد و بلندگویی دستی در دست، می آید و پسری همسن و سال آرنگ و کوشیار همراه اوست که لباس شیک پوشیده و از حرکاتش پیداست که لوس و دردانه است. شیرخان با لحنی طلبکارانه آرنگ را مخاطب قرار می دهد.

شیرخان پس کجاس پدرت؟

آرنگ نمی دونم.

شیرخان با خشونت چوب پلاکارد را از دست او بیرون می کشد.

شیرخان بدو!... بدو پیداش کن بگو شیرخان گفت، کس و ناکس همه

جمعند. برو، برو زود پیداش کن بگو زود بیاد که وقت تنگه.

آرنگ [به ناچار] چشم.

آرنگ نگاهی نومیدانه به کوشیار می اندازد و می رود. کوشیار ناراحت از رفتن او، صدایش در می آید.

کوشیار [خطاب به شیرخان] پس سر دیگه شو کی بگیره عمو شیرخان؟

شیرخان چوب پلاکارد را به سمت پسرش دراز می کند.

شیرخان بگیر بابام... [میرخان چوب پلاکارد را می گیرد و شیرخان با لبخندی

مکارانه خطاب به کوشیار ادامه می دهد]... اینم از مشکل سر

دیگه ش. تا میرخانو داری چه غم داری؟

کوشیار ابتدا واکنشی نشان نمی دهد، اما وقتی شیرخان می رود، به شیرخان که به شکل مضحکی سینه جلو داده است، چپ چپ نگاه می کند.

۲. خارجی / کوچه ، حیاط خانه یاور / روز

آرنگ کوچه را تا کنار در حیاط، دوان طی می کند و از در باز وارد حیاط می شود. ابتدا مرد نحیف و لاغراندami را که جلوی ایوان خانه ایستاده است می بیند و بعد مادرش را که از اتاق بیرون می آید و سینی محتوی چای و قندان در دست دارد. آرنگ از همانجا مادرش را با صدای بلند مخاطب قرار می دهد.

آرنگ روجا جان! پدر کجاس کارش دارم؟

روجا رفته اسطبل.

آرنگ می دود تا به اسطبل برود. از کنار مرد نحیف که می گذرد، به او سلام می دهد.

آرنگ سلام عمو میرآقا!

میرآقا [ضمن گرفتن سینی از دست روجا] سلام!

روجا [در پی آرنگ] آرنگ به پدرت بگو بیچاره میرآقا تا کی باید معطل

بمونه؟

۳. داخلی / اسطبل خانه یاور / روز

پدر آرنگ - یاور - در حال نوازش یال و گردن اسبش - نقره -، مثل یک انسان زبان فهم کنار گوش او صحبت می کند.

یاور همیشه یار و یاورم بودی نقره. کشت و برداشت و شخم، بار و

هیزم. تو برف و باد و بوران، زیر آفتاب داغ تابستون؛ الحق سنگ

تموم گذاشتی همیشه و ازت راضی بودم همه وقت. منم در حقت

کوتاهی نکردم هیچوقت، خودت می دونی... [آهی می کشد و سری

با تأسف تکان می دهد]. ... چه کنم که این شراکت مجبورم کرد ازت

جدا بشم. مرا ببخش... [چند ضربه محبت آمیز به گردن نقره

می زند]. ... ولی قول می دم دست و بالم که وا بشه، به هر قیمتی

بوده از میرآقا پست بگیرم، باشه؟... [او معلوم نیست از نگاه اسب

چه جوابی می شنود که ادامه می دهد]. ... خیالت جمع پست می گیرم.

در اسطبل گشوده می شود و آرنگ وارد می شود.

آرنگ پدرجان، شیرخان گفت کس و ناکس همه جمعن، پدرت چرا

غیبه؟ گفت زود بیای که وقت تنگه.

یاور شیرخان حالا چرا کاسه از آس داغ تر شده؟

۴. خارجی / میدانگاهی روستا / روز

شیرخان شتابان می‌آید و به کوشیار و میرخان فرمان می‌دهد.

شیرخان بازش کنین!

کوشیار و میرخان از دو طرف پلاکارد را می‌کشایند. عبارت «مقدم تراکتور یونیورسال رومانی مبارک باد» بر روی پارچه نوشته شده است. شیرخان به سمت دهل چی و سرنا زن می‌شتابد.

شیرخان بزنین چرا معطلین!

و به سمت قصاب می‌شتابد.

شیرخان بیار جلو زبون بسته رو، معطل نکن!

و همه این تشریفات به خاطر تراکتوری است که غرش‌کنان از روبرو می‌آید و همزمان یاور و آرنگ هم وارد میدانگاهی می‌شوند و می‌بینند که صدای دهل و سرنا بلند است و قصاب پس‌گردن گوسفند را گرفته است و می‌برد. پیشاپیش جمعیت، شیرخان بلندگو به دست، همه را به پیشواز تراکتور هدایت می‌کند. یاور با دیدن هیاهو لبخندی می‌زند، اما انتقادش را هم نمی‌تواند پنهان کند.

یاور چه خبرشه شیرخان، عروس که نمی‌آرن!

و با وجود پایی که می‌لنگد، گام‌هایش را تند می‌کند که از بقیه عقب نیفتد. آرنگ می‌دود و خود را به کنار کوشیار می‌رساند. کوشیار با دیدن آرنگ، فوراً چوب پلاکارد را از دست میرخان بیرون می‌کشد.

کوشیار دیگه لازم نیس بگیریش!

کوشیار چوب را به دست آرنگ می‌دهد و دوتایی پلاکارد را حمل می‌کنند. میرخان در پی آن دو به شکل مضحک و بچگانه‌ای لب به تهدید می‌گشاید.

میرخان اگه نگفتم پدر جان ادبتون کنه!

تراکتور غرش‌کنان پیش می‌آید. راننده، مردی است که نخوت و غرور از وجودش می‌بارد. صدای ساز و دهل با بع بع گوسفند در آمیخته است. بی‌بی که کمی در میان غرش تراکتور در گلو خفه می‌شود و همزمان با توقف یکباره تراکتور، پنجه خونین دستی، بر بدنه تراکتور نقش پنجه بر جای می‌نهد. پنجه متعلق به شیرخان است که بلندگوی دستی را جلو دهان می‌برد.

شیرخان بر چشم بد لعنت!

جمعیت بشمار!

شیرخان نوشته‌ای در دست خون‌آلودش دارد و با بلندگو از روی آن رو به جمعیت سخنرانی می‌کند.

شیرخان همولایتی‌های غیور!... [صدای ساز و دهل قطع می‌شود]. ... عاقبت

انتظار به سر آمد و آنچه که سالها حسرت داشتنش را داشتیم،

اکنون جلو چشم ماست. از امروز روستای ما صاحب یک

یونیورسال درجه یک است. منبعده نه غصه پای لنگ اسب و گاو

را داریم، نه منت غریبه را می کشیم و اینجانب به عنوان مسئول
تعاونی این روستا، این روز بیاد ماندنی را به تک تک شما
مبارکباد می گویم و به اوخان و یاور افتخار می کنیم که این
سعادت را نصیب روستای ما کردند. به افتخارشان!

راننده تراکتور - اوخان - که از ابتدای سخنرانی شیرخان، بالای تراکتور، سرپا ایستاده بود و با نگاهش جمعیت
مقابل را می کاوید، با دیدن یاور که در پشت جمعیت جلو می آمد، لبخندی بر لبانش نشست و با چالاکی از
تراکتور پیاده می شود و این همزمان است با پایان سخنرانی شیرخان و آغاز تشویق مردم و نوای دوباره ساز و
دهل. جمعیت از هم شکافته می شود تا اوخان و یاور به هم برسند. پشت سر یاور، آرنگ و کوشیار پلاکارد را
حمل می کنند. یاور و اوخان به هم می رسند و یکدیگر را در آغوش می کشند.

یاور [کنار گوش اوخان] مبارک باشه!

اوخان [کنار گوش یاور] مبارک تو باشه!

آرنگ و کوشیار به هم می نگرند و لبخند می زنند.

۵. داخلی / کلاس مدرسه روستا / روز

دانش آموزان دختر و پسر، پایه های مختلف، هر یک به کار خود مشغولند. معلم - آقای حبیبی - روی تخته
سیاه و با گچ، تصویر یک تراکتور را از روی کتابچه ای که در دست دارد نقاشی می کند. از بیرون چند ضربه به در
زده می شود.

حبیبی [ضمن انجام کار] بیا تو.

در کلاس آهسته گشوده می شود و آرنگ و کوشیار وارد می شوند و همانجا کنار در می ایستند. حبیبی نگاهشان
می کند و آن دو با خجلت سر را پائین می اندازند.

حبیبی [ضمن مشغول شدن دوباره به کار، با طنز و طعنه] به به پسر

خاله های محترم، جناب آرنگ خان، جناب کوشیار خان! رسیدن
بخیر، قدم رنجه فرمودید، چه عجب!... [با نگاه به آن دو و با لحن
جدی ادامه می دهد].... الان میان مدرسه؟... [آن دو سکوت
می کنند].... چرا پس لال شدید؟

هر دو با هم دستشان را بالا می برند.

آرنگ و کوشیار [با هم] آقا اجازه؟ رفته بودیم پیش تراکتور یونیورسال.

آرنگ ما شستیمش.

کوشیار ما با لنگ خشکش کردیم.

حبیبی درس و مدرسه چی؟... وِولش!... [با اشاره انگشت] بیاید اینجا!...
[آن دو جلو می‌آیند].... دو طرف من بایستید... [آنها در دو طرف
معلمشان می‌ایستند. حبیبی به دو دختر کلاس اولی در ردیف اول
اشاره می‌کند].... این دوتا، خواهرای شما هستن. درسته؟
[با هم] بله.

آرنگ و کوشیار

تراکتور مال پدرای اونام هس. درسته؟

حبیبی

[با هم] بله.

آرنگ و کوشیار

حبیبی اما اونا به موقع آمدن. پس نتیجه می‌گیریم؟... [چون آرنگ و
کوشیار جوابی ندارند، خودش ادامه می‌دهد].... که هر چه را من
می‌گم تکرار کنید... [پس از اندکی مکث].... تراکتور...
تراکتور.

آرنگ و کوشیار

حبیبی [با نگاه به روی جلد کتابچه‌ای که در دست دارد].... یونیورسال...
ساخت... رومانی...

حبیبی رو به کلاس و انگار درسی را توضیح بدهد، سخن می‌گوید و آرنگ و کوشیار هر کلمه یا جمله او را تکرار
می‌کنند.

حبیبی جهت... کشت مکانیزه... به کار می‌رود... با این وسیله...
کشاورزان... از گاو و اسب و الاغ... بی‌نیاز می‌شوند... اما... اما...
وظیفه ما... به عنوان دانش‌آموز... درس خواندن است... نه...
شستن... و خشک کردن... تراکتور... ما اگر... خوب درس
بخوانیم... می‌توانیم... در آینده... خودمان تراکتور را... [با تکان
دادن سر کوشیار به منظور شنیدن پاسخ از او ادامه می‌دهد]....
خودمان تراکتور را؟

کوشیار

برانیم.

[با تکان دادن کله آرنگ] تراکتور را؟

حبیبی

بسازیم.

آرنگ

[خطاب به دانش‌آموزان] تراکتور را؟

حبیبی

تعدادی از دانش‌آموزان دستها را بالا می‌برند و حبیبی با نگاه به هر یک و اشاره دست به او اجازه پاسخ می‌دهد.
اولین نفر میرخان است.

بخیریم... برفوشیم...

میرخان

حبیبی

بقیة دانش آموزان

حبیبی

بفروشیم بیسواد.

[به ترتیب] سوار شویم... بیاوریم... ببریم... باد کنیم...

بسه دیگه... [پس از اندکی سکوت] خود مرا که می بینید، پدر
کوشیار ازم خواهش کرده که... [با نشان دادن کتابچه‌ای که در
دست دارد]... این کتابچه راهنمای کار و نگهداری تراکتور را
مطالعه و برای او توضیح دهم، اما شغل اصلی من چیه؟
معلمی.

دانش آموزان

حبیبی

دانش آموزان

حبیبی

آفرین!... پس هر کسی کار خودش، بار خودش...؟
آتیش به انبار خودش.

اما... اما من امروز یک نقاشی از تراکتور برای شما می کشم که
ضمن دانستن اهمیت تراکتور در زندگی کشاورزان، جایزه‌ای هم
به بهترین نقاشی شما داده باشیم... و جایزه آنست که من از پدر
کوشیار درخواست کنم که فردِ بهترین را یک دور مجانی سوار
تراکتور کند.

دانش آموزان ابراز خوشحالی می کنند و از همه بیشتر آرنگ و کوشیار. و در این میان ابراز خوشحالی میرخان
بیشتر شبیه دلک هاست.

۶. خارجی / محوطه مدرسه / روز

اوخان استارت می زند و موتور تراکتور با غرش روشن می شود. تصویر که باز می شود، آرنگ و کوشیار در دو طرف
اوخان، بر روی رکاب ایستاده اند. تراکتور به حرکت در می آید، آرنگ و کوشیار برای معلمشان و بقیه
دانش آموزان که بیرون مدرسه ایستاده اند، دست تکان می دهند. تراکتور از مقابل بچه ها عبور می کند در حالیکه
در چهره آنان حسرتی محسوس مشاهده می شود بعد از دور شدن تراکتور، حبیبی رو به سمت بقیه دانش آموزان
بر می گردد و پس از لحظه‌ای درنگ در احوال آنان، می بیند که اشک میرخان سرازیر شده است. او را مخاطب
قرار می دهد.

حبیبی

گریه نداره میرخان؛ شما بهتر نقاشی می کردید، شما سوار
می شدید.

۷. خارجی / حیاط خانه اوخان / روز

از بیرون به در حیاط ضربه زده می‌شود. مادر کوشیار - ساره - از اتاق وارد ایوان می‌شود. کفش به پا می‌کند و از پله های ایوان پائین می‌آید و تا خود را به در حیاط برساند، مرتب بر در ضربه نواخته می‌شود.

ساره صبر کن، دارم میام.

ساره در را باز می‌کند. نیلو - خواهر آرنگ - با چشمان گریان پشت در است و با سنگی که در دست دارد، به در ضربه می‌زند.

ساره خدا منو بکشه! چی شده خاله؟

نیلو [با حق حق] آرنگ و کوشیار نقاشی برنده بودن، سوار تراکتور شدن. پاپلی شانس داشته، خاله شوهر، باباشه... من بدبخت هیچی.

ساره می‌نشیند و نیلو را در آغوش می‌گیرد و سرش را بر سینه می‌نهد.

ساره خالته بمیره! پس چرا زودتر نگفتی که دلت از غصه پر نباشه؟

اوخان از اتاق وارد ایوان می‌شود و با صدای بلند زنش را مخاطب قرار می‌دهد.

اوخان کیه ساره؟ اگه با من کار داره، بگو عصر بیاد تعاونی.

ساره از جا بلند می‌شود و ساره را با خود به حیاط می‌آورد و شوهرش را مخاطب قرار می‌دهد.

ساره اوخان خدا به سر شاهده اگه همین الان این دختر و سوار

تراکتور نکنی، هرگز حلاله نمی‌کنم.

اوخان [با غرولند] ای بابا! معلوم نیس تراکتوره صاب مرده یا روروک!

۸. داخلی / قهوه خانه روستا / روز

در قهوه خانه تعدادی مشتری حضور دارند. قهوه‌چی یک استکان چای جلوی یاور می‌گذارد.

قهوه‌چی چه خبر از تعاونی یاور؟

یاور می‌خواستنی چه خبر باشه؟

قهوه‌چی تو که باید بیشتر بدونی.

یاور از چی؟

قهوه‌چی عجب! مگه تراکتور شراکت تو و اوخان نیس؟

یاور هس.

قهوه‌چی اوخان رفته تعاونی پیش شیرخان، نوبت شخم به مردم می‌ده.

چه خبره اونجا!

یاور
قهوه‌چی

[دلخور] جا قحطی بود مگه؟
اتفاقاً گفتم بهش بیا اینجا بساط پهن کن، ولی انگار تیغ
شیرخان تیزتر بود.

قهوه‌چی که جمله آخر را با طعنه گفته است، می‌رود و یاور را گرفته و دمغ تنها می‌گذارد.

۹. خارجی / محوطه شرکت تعاونی روستا / روز

تعداد نسبتاً قابل توجهی از مردان روستا پشت در تعاونی اجتماع کرده و در حالیکه هر یک پوشه‌ای در دست دارند، منتظر ورودند. یاور از پشت به آنها نزدیک می‌شود و می‌ایستد و بعد از این که سری به تأسف می‌جنباند، همه را مخاطب قرار می‌دهد.

یاور
اینجا خبریه؟

جماعت متوجه حضور یاور می‌شوند و دیری نمی‌گذرد و اجتماع مردان گرد او تشکیل می‌شود و شکوه و شکایت و انتقاد از هر طرف شنیده می‌شود.

مرد اول
مرد دوم

یاورخان، خداوکیل یه نوبت برا شخم این همه دنگ و فنگ داره؟
تشکیل پرونده آخه چرا؟ ما که جد و آباد همدیگه رو
می‌شناسیم.

مرد سوم
به نظرم کار یه جائیش خرابه.

مرد چهارم
یه دخالتی بکن خودت یاورخان.

یاور

همهمه نکنید، به من گوش بدید... [همهمه فرو می‌نشیند و یاور از
میان آنها میرآقا را مخاطب قرار می‌دهد...]. میرآقا، تو به من بگو چه
خواستنه اوخان، چه گفته به تو؟

میرآقا
والله خیلی سر در نیاوردم. یه بار اسم ماها رو نوشتن، یه بارم
گفتن نوبت ما که شد، هر چه لازم باشه می‌گن.

یاور

غیر از این که معلوم بشه زمینت این روز شخم می‌شه و هکتاری
این قیمت، چه حرف دیگه‌ای لازمه گفته بشه؟

میرآقا
ای بابا خدا پدر تو بیامرزه! رحیم الان نیمساعته رفته اون تو.

باز هم همهمه بلند می‌شود که یاور ساکتشان می‌کند.

یاور

گوش کنین... گوش کنین!... من یاور اشکوری به همه شما قول
شرف می‌دم که به نوبت و بی‌دنگ و فنگ زمین همه شخم بشه...
ما تراکتور آوردیم که کار شما راحت بشه، قصد آزار نداریم که...

حالا خواهش دارم همه با خیال راحت برید دنبال کار و زندگیتون و رو حرف من حساب کنین.

مردی که قاعدتاً باید نامش رحیم باشد از تعاونی بیرون می‌آید و بقیه را مخاطب قرار می‌دهد.

رحیم **نفر بعدی.**

رحیم می‌رود میرآقا بدون توجه به سخن یاور به سمت تعاونی به را می‌افتد.

میرآقا **نوبت منه.**

یاور **میرآقا!**

کلام هشدارآمیز یاور، میرآقا را از حرکت باز می‌دارد. یاور خودش را به او می‌رساند.

یاور **[گله‌آمیز] قول ما پیشیزی نیارزید مرد؟**

و بعد پوشه را از دست او بیرون می‌کشد.

۱۰. داخلی / تعاونی / روز

شیرخان، پشت میز نشسته و اوخان هم کنار اوست.

اوخان **[خطاب به سمت در و با صدای بلند.] نفر بعد خوابه؟**

و هنوز طنین آوایش فرو ننشسته است که در باز می‌شود یاور وارد می‌شود، در حالیکه تعدادی پوشه در دست دارد. اوخان و شیرخان هر دو جا می‌خورند، اما شیرخان سعی می‌کند که آن را با شوخی پوشش دهد.

شیرخان **شرط می‌بندم یاور برا نوبت شخم اومده.**

و بعد فقط خودش با قهقهه‌ای کریه به این شوخی بی‌مزه می‌خندد. یاور جلو می‌آید و پوشه‌ها را نشان شیرخان می‌دهد.

یاور **این همه دنگ و فنگ برا چیه؟**

خنده از یاد شیرخان می‌رود.

شیرخان **برا تشکیل پرونده‌س. عجیبه؟**

در این فاصله اوخان می‌رود که از در نگاهی به بیرون بیندازد.

یاور **[خطاب به اوخان] همه رو فرستادم برن پی کارشون.**

شیرخان **ولی اونا باید پرونده تشکیل...**

یاور توی حرف او می‌دود.

یاور **چه پرونده‌ای؟ پرونده شخم؟... ما که هنوز نیم متر زمین مردمو**

شخم نزده‌یم. طلبکار مردمیم مگه؟

پوشه‌ها را جلو شیرخان می‌ریزد و به قصد خروج به طرف در می‌رود. او به هنگام عبور از کنار اوخان، او را مخاطب قرار می‌دهد.

دو کلمه باهات صحبت دارم.

یاور

یاور از تعاونی بیرون می‌رود. اوخان حال و روز خوبی ندارد.

[با لحنی تحریک‌آمیز] در دسر داری منبعده با سرکارِ باجناقت!

شیرخان

۱۱. خارجی / محوطه تعاونی / روز

یاور مسافتی از تعاونی دور شده است که اوخان از آنجا بیرون می‌آید و با قدمهای تند خودش را به یاور می‌رساند. یاور وجود او را حس می‌کند و می‌ایستد و رو به او می‌چرخد.

وقتی ما شراکت کردیم چه قراری گذاشتیم؟

یاور

چه قراری؟

اوخان

که چیزی رو از هم قایم نکنیم.

یاور

من چی رو از تو قایم کردم؟

اوخان

چرا به من نگفتی که چکار داری می‌کنی؟

یاور

فکر می‌کنی بهت نمی‌گفتم؟

اوخان

وقتی کار از کار گذشت؟

یاور

مگه کار خلاف کردیم؟

اوخان

[پس از اندکی سکوت] می‌شه یه خواهشی ازت بکنم؟... [اوخان

یاور

چشم به دهان او می‌دوزد]. ... پای شیرخان وسط نکش.

چه خطایی کرده مگه؟

اوخان

توجه یاور به طرف تعاونی جلب می‌شود. شیرخان بیرون آمده است و نگاهشان می‌کند. یاور ترجیح می‌دهد که دور شود و اوخان نیز با او همگام می‌شود.

من ازش خواهش کردم که تو این کار کمکون کنه.

اوخان

چه کمکی؟

یاور

او این جماعتو بهتر می‌شناسه. کسی نیس که از تعاونی وام

اوخان

نگرفته باشه. بدحسابا و بدقلقا رو خوب می‌شناسه. کافیه ده

تاشون تو زرد در بیان، خرج گازوئیلش در نمی‌آد.

یاور می‌ایستد و لحظه‌ای چشم در چشم اوخان می‌دوزد و بعد.

مگه با یه مشت دزد طرفی؟... گول نخور اوخان.

یاور

چرا اینقد بدبینی؟ مگه او نبود که منو به خرج تعاونی فرستاد

اوخان

دوره ببینم.

یاور به خرج تعاونی فرستاد. تعاونی که ارث پدرش نیست، پول همین بدبختاس که باید برا شخم نشده پرونده تشکیل بدن !
اوخان [پس از لحظه ای مکث] پس مسئولیتش با خودت.

۱۲. خارجی / کوچۀ روستا / روز

آرنگ و کوشیار خود را پشت درختی پنهان کرده اند و چشم به تراکتور دوخته اند که از روبرو می آید.

کوشیار [با تشویش] اگه بفهمه چی؟

آرنگ زرنگ باشیم، نمی فهمه.

کوشیار بفهمه، پای تو.

تراکتور نزدیک و نزدیکتر می شود و غرش کنان از کنار آنها می گذرد.

آرنگ حالا بدو !

دوتایی به دنبال تراکتور می دوند و به هر زحمتی که هست خود را می رسانند و به پشت آن آویزان می شوند. آن دو تازه جا خوش کرده اند و لبخند پیروزمندانه شان را نثار هم می کنند که به یکباره از سرعت تراکتور کاسته می شود و خیلی زود می ایستد. هر دو به هم نگاه می کنند.

کوشیار [آهسته و ترس آلود] فهمید؟

آرنگ نمی دونم.

صدای اوخان هر دو را متوجه بالا سرشان می کند.

اوخان تکلیف من با شما دو تا مصیبت چیه؟

اوخان از بالا بر آن دو ناظر است و از منظر بچه ها ترکیب پر هیبتی دارد.

کوشیار [با ترس و لکنت] تقصیر من نبود !

آرنگ [خجل و در عین حال شجاع] من وادارش کردم.

۱۳. داخلی / اتاق خانۀ یاور / شب

یاور و روجا و نیلو اطراف سفرۀ شام نشسته اند. یاور و روجا به خوردن مشغولند، اما نیلو که یک نگاهش به بشقاب خالی کنار دستش است، میلی به خوردن نشان نمی دهد.

روجا [خطاب به نیلو] چرا پس نمی خوری؟

نیلو جوابی نمی دهد و آغاز به خوردن هم نمی کند. یاور نگاهی به او می اندازد.

روجا [رو به یاور] تا برادرش نیاد سر سفره، لب به غذا نمی زنه. حالا من

خواهش کنم، این دفعه می بخشیش؟

به شرطی که بار آخرش باشه.	یاور
نیلو که انگار منتظر همین حرف بود، فوراً از جا بلند می‌شود و به کنار در می‌رود و با اشاره دست کسی را در بیرون فرا می‌خواند و لحظه‌ای نمی‌گذرد که آرنگ می‌آید و همانجا کنار در می‌ایستد.	
[ضمن ریختن غذا در بشقاب خالی] پدرت تو را بخشید، به شرطی که بار آخرت باشه که همچی کاری می‌کنی. بشین غذاتو بخور.	روجا
آرنگ و نیلو کنار هم و پشت بشقابهایشان می‌نشینند.	
[ضمن خوردن] بچه باید بفهمه آویزون شدن پشت یه تراکتور، خاصه این که راننده هم ملتفت نباشه، یعنی یه تکون و... الفاتحه	یاور
!	
بلا دور!	روجا
اگه پدر جان راننده بود، حالا اینقد منت نمی‌کشیدیم.	نیلو
[با نگاه شماتت بار به نیلو] حالا به فرض که بودم، تراکتور خریدیم که زمین شخم بزنه یا ماشین شخصی باشه؟	یاور
پس چرا کوشیار هر وقت دلش بخواد، خاله شوهر سوارش می‌کنه؟	آرنگ
اون دیگه به انصاف خودشون مربوطه.	یاور
روجا که دلش نمی‌خواهد بحث ادامه پیدا کند. آرنگ را مخاطب قرار می‌دهد.	
آرنگ خان اجازه می‌دی شاممونو بخوریم؟	روجا

۱۴. داخلی / کلاس درس / روز

حبیبی رو به دانش‌آموزان قرار دارد و قبل از این که آنها را مخاطب قرار دهد، ابتدا برای لحظاتی فقط سرش را به نشانه تأسف به طرفین حرکت می‌دهد و بعد.

حبیبی

به من خبر رسیده که... [با نشان دادن دو انگشت]... عده‌ای از دانش‌آموزان دست به کارای خطرناک می‌زنن. منجمله به پشت تراکتور آویزان می‌شن و به خیال خودشون کیف می‌کنن. اسم نمی‌برم، اما بدا به حالشون اگه یه بار دیگه این کارو تکرار کنن... اما برای این که ما به اهمیت وجود تراکتور پی ببریم، روز قبل مسابقه نقاشی برگزار کردیم و امروز مسابقه جمله نویسی... و از پدر کوشیار تقاضا می‌کنیم که برنده را مجانی سوار بر تراکتور

کنه که دیگه لازم نباشه به پشت تراکتور آویزون بشیم. امشب فکر کنید، فردا بیارید جایزه بگیرید.

کوشیار دستش را بالا می‌برد.

آقا اجازه، ما بگیم؟

کوشیار

نگفتیم بگید، گفتیم بنویسید.

حبیبی

ما تو مغزمون نوشتیم.

کوشیار

خارج از مسابقه بفرما ببینم چی تو مغزت نوشتی.

حبیبی

اگر خدا بخواهد، ما بوسیله تراکتور همراه با پدر سفری به رودسر می‌کنیم.

کوشیار

و هنوز کوشیار دستش را کاملاً پائین نیاورده است که آرنگ دستش را بالا می‌برد.

آقا اجازه، مام خارج از مسابقه جمله‌ای در مغزمون ساختیم.

آرنگ

و مجال این که به او اجازه داده شود را هم به معلمش نمی‌دهد و فوراً جمله‌اش را ادا می‌کند.

ما تراکتور را برای این می‌خریم که زمین را با آن شخم بزنیم.

آرنگ

تراکتور که ماشین شخصی نمی‌باشد.

کوشیار با دهان باز مانده از تعجب به آرنگ خیره مانده است. میرخان هم از جا بلند می‌شود و خودش را قاطی می‌کند.

آقا مام با مغزمون بگیم؟... [با ادا و اطوار و همراه با کوبیدن پنجه‌ها

میرخان

به هم]... تراکتور عزیزم کجا بودی تو... گاز می‌دی و می‌چرخ،

بلا بودی تو.

میرخان!

حبیبی

میرخان با هشدار سرزنش‌آمیز حبیبی، از قر و قمیش می‌افتد.

۱۵. خارجی / محوطه بیرون خانه اوخان / روز

اوخان مشغول تعویض روغن تراکتور است و یاور هم حضور دارد. او روی رکاب نشسته است و چای می‌نوشد.

[گله‌مندانه] آخه چه مردمی هستیم ما؟ همه می‌خوایم نوبت اول

یاور

باشیم، انگار افتخاره.

تازه کجاشو دیدی. فکر کردی سپردمش دست شیرخان مرض

اوخان

داشتم؟ نه قربونت، او با هیچکس رودربایسی نداشت، یک. دوماً

قرارداد محکم می‌بست و اجراش با خودش بود.

- یاور
مجانی؟
حالا یه مختصرم نصیبش می‌شد، از جیب من و تو که نمی‌رفت.
اوخان
یاور
اتفاقاً از جیب من و تو بود یه حرفی. پولی که از مردم گرفته
بشه، بالا و پائین بری به اسم من و تو تموم می‌شه. درد اینه.
اوخان
درد این نیست. مشکل کینه‌ایه که مرحوم پدرت از پدر شیرخان
داشت و به تو هم ارث رسیده. من یه اشتباهی از اول کردم و
گفتم برا این تراکتور زحمت زیاد کشیده بذایه نصیبی ببره.
اشتباه از من بود. فعلاً خودت مسئولشی و اگه سخته برات،
خودت یه نفر دیگه رو پیدا کن.
یاور
چرا یه نفر دیگه؟ حالا که تو فکر می‌کنی مدیونشی، بده بهش.
منتها اجرت زحمتشو از ما بگیره نه مردم... [از جا بلند می‌شود]...
حتی حاضرم از سهم خودم بدم که به تو ثابت بشه یاور با کسی
پدرکشتگی نداره.
ساره از لحظاتی قبل از درِ حیاط بیرون آمده و شاهد گفتگوی آن دو است. یاور سینی محتوی دو استکان چای
را که یکی از آنها خورده نشده است به طرف ساره می‌برد و به دست او می‌دهد.
یاور
دستت درد نکنه. چای شوهرتو عوض کن، یخ کرد.
یاور می‌رود و نگاه ساره در پی اوست.
ساره
چرا دلخوره هنوز؟
اوخان
خودشم نمی‌دونه چی می‌خواد.
ساره
اوخان، جون بچه هات اختلاف نشه!
کوشیار دوان و نفس زنان و دفتر و کتاب در دست از راه می‌رسد و پدرش را مخاطب قرار می‌دهد.
کوشیار
آقا جان، آرنگ برندهٔ جمله نویسی شد، آقا حبیبی گفته
جایزه‌ش یه دور تراکتور سواریه. اگه اونو ببری، منم باید ببری.
اوخان
[با لحن تند] برو پی کارت حرف مفت زن! ... [حلب روغن موتور
تعویضی را بر می‌دارد و به سمت درِ حیاط خانه می‌رود]... فقط مونده
آقا معلم برامون از کیسهٔ خلیفه ببخشه!
اوخان که وارد خانه می‌شود، کوشیار دماغ و ناباور به مادرش نگاه می‌کند.
ساره
فکر و ذکرت شده تراکتور؛ رفوزه می‌شی بدبخت!
ساره هم وارد خانه می‌شود و کوشیار می‌ماند و نگاه حسرت زده‌اش به تراکتور.

۱۶. خارجی / ایوان خانۀ یاور / روز

آرنگ روی گلیمی که کف ایوان پهن است ، نشسته و مشق شبش را می‌نویسد که مادرش در حالیکه چرخ خیاطی دستی را حمل می‌کند، از اتاق وارد ایوان می‌شود.

روجا آرنگ جان، دردت به جونم، یه دقیقه زود این چرخ خیاطی رو ببر پیش خاله‌ت.

آرنگ [مشغول به کار] بده نیلو ببره.

روجا نیلو زورش نمی‌رسه. تنبلی نکن زود باش.

آرنگ [همچنان مشغول به کار] یه نفر دیگه ببره.

روجا چی شده باز، با کوشیار حرفت شده؟

آرنگ سرش را بلند می‌کند.

آرنگ نخیر، با پدر کوشیار.

روجا اوه اوه! پدر کوشیار!... انگار خیلی دلخوری.

آرنگ [با کمی بغض] جمله سازی برنده شدم؛ آقا حبیبی برد سوار

تراکتور بشم. تا آقا حبیبی رفت، با اخم و تخم منو پیاده کرد و

گفت برو پی کارت... [با غیظ] ... مگه تراکتور مال باباشه؟

روجا با نگرانی نگاهی به سمت اتاق می‌اندازد و انگشتش را به علامت سکوت بر لب می‌نهد.

روجا هیس!... لازم نیس ببری، خودم می‌برمش.

۱۷. خارجی / حیاط خانۀ یاور / روز

روجا مشغول بیرون آوردن تخم مرغ از لانه مرغ و خروسهاست که سایه‌ای بر سرش می‌افتد و باعث می‌شود که او جا بخورد و به پشت سر بنگرد و یاور را بالای سر خود ببیند.

روجا وای ترسیدم، چه بی صدا!

یاور (با کلامی دو پهلو) ترس، جای دیگه‌س.

روجا از جا بلند می‌شود و لحظه‌ای در حالت شوهرش دقیق می‌شود و ناراحتی را در چهره او تشخیص می‌دهد.

روجا از چیزی ناراحتی؟

یاور می‌خوام یه خواهشی ازت بکنم.

روجا [با کنجکاو و دلواپسی] بگو.

یاور یه طوری که خواهرت ناراحت نشه، حالیش کن که مواظب

شوهرش باشه که با طناب شیرخان تو چاه نره.

بازم خبری شده مگه؟	روجا
ما کوتاه اومدیم و گفتیم مدیون این آدم نشیم، ولی انگار طرف قصد نداره آدم باشه.	یاور
چه کرده؟	روجا
باورت نمی‌شه؛ هر کی برا نوبت شخم پول پیش نداشته، ازش سَلَف خریدن.	یاور
کار بدی کردن؟	روجا
معلومه.	یاور
چرا خودت به اوخان نمی‌گی؟	روجا
شاید فکر بکنه من غرضی دارم، ولی خدای بالای سر شاهده این نیس. به ساره بگو ما پدر پدرجد لقمهٔ حروم نخوردیم و دلمون نمی‌خواد بچه هامونم بخورن. بگو اگه اینطور باشه، یاور قید شراکتو می‌زنه.	یاور
یاور این را می‌گوید و می‌رود. روجا با نگرانی بدنبال او می‌نگرد.	
[زیر لب] باشه بهش می‌گم.	روجا

۱۸. داخلی / اتاق خانهٔ اوخان / روز

انگشتی زیر سوزن چرخ خیاطی می‌ماند و جیغ صاحبش در می‌آید. انگشت متعلق به ساره است که پشت چرخ خیاطی نشسته و روجا هم در کنار اوست. ساره انگشت مجروح را در پنجهٔ دست دیگرش می‌فشارد.	
الهی بمیرم خواهر، حرفای من حواستو پرت کرد. چه کنم، خجالتم... ترسم اینه یه عمر مرحوم پدر یاور با پدر شیرخان سرشاخ بود، حالا نوبت این دو تا باشه.	روجا
ماشاءالله آقا یاورم حرف حرفِ خودشه. اوخان بیچاره که به هر سازی رقصیده.	ساره
می‌دونم سخته برات، ولی به خاطر من... [صورت خواهرش را می‌بوسد]... الهی فدات شم!	روجا
نمی‌دونم چی می‌شه، ولی بهش می‌گم. هر چه باداباد.	ساره

۱۹. خارجی / زمین زارعی / روز

یاور، روی پا نشسته است و با بیلچه کوچکی که در دست دارد، زمین را گود می‌کند و مشت‌های از خاک قشر زیرین را بر می‌دارد و در مشت می‌فشارد و سپس مشت می‌گشاید. خاک در مشتش باز نمی‌شود و همزمان صدای موتور تراکتور توجه او را به جاده مجاور زمین زارعی جلب می‌کند. اوخان تراکتور را با همه سرعت پیش می‌راند و در نزدیکترین فاصله، در جاده، متوقف می‌کند و با گام‌های تند به سمت یاور می‌آید. یاور با لبخند از او استقبال می‌کند.

یاور [با نشان دادن خاک درون مشتش به اوخان] زمین هنوز آماده شخم

نشده. بگمونم ده پونزده روز دیگه وقتشه.

اوخان [با لحنی نه چندان صمیمی] فرقی نداره، اول باید تکلیف کار

خودمون معلوم بشه.

یاور تکلیف چه کاری؟

اوخان قبلش یه مطلبی رو روشن کنم؛ من و زن و بچه من توی این

آبادی کسی رو از تو و زن و بچه‌ت به خودشون نزدیکتر

نمی‌دونن و بگمونم نظر تو هم همینه.

یاور بر منکرش لعنت!

اوخان پس به خاطر این که این رفاقت و فامیلی کدر نشه دو کار

مجبوریم بکنیم، یا تو مسئول کار باش یا من. اگه تو هستی،

لعنت به من اگه کوچکترین دخالتی بکنم، ولی اگه قراره من

باشم، خواهشاً اینقد چوب لای چرخ نذار.

یاور چطو شد به این نتیجه رسیدی؟

اوخان چطورشو هم تو خوب می‌دونی و هم من.

یاور حالا اگه من دوس داشته باشم که هر دو تا مسئول باشیم، چه

اتفاقی می‌افته؟

اوخان اونوقت مجبور می‌شم حرف آخرو بزنم.

یاور برای لحظاتی سکوت می‌کند و چشم در چشم اوخان می‌دوزد. هر چقدر که در نگاه او آرامش و محبت

مشهود است در نگاه گریزان اوخان، عصبیت و تلخی موج می‌زند. سرانجام یاور با لبخندی مسالمت‌جویانه لب به

سخن می‌گشاید.

یاور معلومه خیلی دلخور و عصبانی هستی. حالا برو، بعداً می‌شینیم
یه چای با هم می‌خوریم و مثل دو تا رفیق، مثل همیشه، با هم
گپ می‌زنیم.

اوخان [همچنان سرد و تلخ] فکراتو بکن.

اوخان بر می‌گردد و با همان گامهای تند و عصبی به طرف تراکتور می‌رود و سوار می‌شود و پرگاز دور می‌شود.
یاور ناخودآگاه خاک درون مشتش را به زمین سرازیر می‌کند.

۲۰. خارجی / ایوان خانه یاور / شب

صدای جیرجیرکها فضا را پر کرده است. یاور در پرتو نور مهتاب روی پله های ایوان نشسته و در فکر فرو رفته
است. در اتاق باز می‌شود و نوری به بیرون می‌تابد و متعاقب آن آرنگ در حالیکه فانوس روشنی را در یک دست و
بالاپوشی را بر ساعد دست دیگر دارد، وارد ایوان می‌شود و به کنار پدرش می‌آید.

آرنگ روجا جان گفت شام که نخوردی، حداقل بیا بخواب.

یاور ابتدا واکنشی نشان نمی‌دهد و بعد بی آن که نگاه از روبرو برگیرد، لب به سخن می‌گشاید.

یاور تو... حکایتِ مرد و گرگ و بره و علفو شنیده‌ی؟

نه.

آرنگ

یاور [پس از کمی مکث] مردی بود که می‌بایست با قایق گرگی و بره‌ای

و بار علفی رو به اون ور رودخونه ببره و قایقش فقط جای دوتا

رو داشت.

یاور سکوت می‌کند و چون سکوتش به درازا می‌کشد، آرنگ لب به سخن می‌گشاید.

خب؟

آرنگ

یاور برو به مادرت بگو یاور داره فکر می‌کنه که اونارو چطور به اون ور

رودخونه برسونه که نه گرگ بره رو بخوره، نه بره علفو.

چشم.

آرنگ

آرنگ که معلومست منظور پدرش را درست درک نکرده است، فانوس را کنار او می‌نهد و بالاپوش را بر گرده او
می‌افکند و به اتاق بر می‌گردد. برای یک لحظه سرمایی از درون پیکر یاور را می‌لرزاند و بالاپوش را محکم دور
خود می‌پیچد.

۲۱. داخلی / دفتر تعاونی / روز

یک پیرمرد روستایی متقاضی شخم زمین، روبروی میز شیرخان ایستاده است و تعدادی اسکناس در دست دارد
و عجز و استیصال در چهره‌اش مشاهده می‌شود.

پیرمرد [با نشان دادن اسکناسها] همینم با هزار بدبختی قرض و قوله کردم. ما مگه می‌خوایم حق کسی رو بخوریم؟... [ملتمسانه]... تو نوبت بزن، بقیه شو قول می‌دم تا قبل از شخم جور کنم.

شیرخان حیرانم چطور وقتی قبلاً تراکتور از رودسر می‌گرفتین، کسی جرأت چک و چونه نداشت و به هر ساز طرف می‌رقصیدین، ولی حالا که به ما رسیده همه گدا شدن یهو.

پیرمرد ولله اونام با ما کنار میومدن.

شیرخان پس برو سراغ همونا.

پیرمرد [ضمن گذاشتن پول روی میز] برش دار؛ ارواح مرده‌هاست سخت بگیر!

شیرخان پولتو وردار. یه راه بهتر جلو پات می‌ذارم که لازم نباشه قرض و قوله م‌بکنی.

پیرمرد چه راهی؟

شیرخان مجال پاسخ نمی‌یابد، چون در گشوده می‌شود و یاور به درون می‌آید. با ورود او رفتار شیرخان به طرز محسوسی تغییر می‌کند. پول پیرمرد را از روی میز بر می‌دارد و در کشو می‌زیش می‌نهد.

شیرخان برو مشکلی نیس، هر وقت بقیه شو جور کردی بیار.

پیرمرد ابتدا تعجب می‌کند و بعد چهره‌اش به لبخند گشاده می‌شود.

پیرمرد خدا پدر تو بیامرزه، حالا این شد رسم همولایتیگری!

شیرخان [ضمن یادداشت مطلبی بر روی لیست] برو خاطرت جمع.

پیرمرد برای خروج از دفتر تعاونی از کنار یاور می‌گذرد.

پیرمرد یاور خدا به تو سلامتی بده و چرخ تراکتورت همیشه بچرخه!

یاور [با تواضعی بی‌ریا] در خدمتیم.

پیرمرد بیرون می‌رود. یاور در را می‌بندد و یک صندلی بر می‌دارد و روبروی شیرخان می‌نشیند. شیرخان انگار منتظرست که یاور به او پرخاش کند، اما یاور با لحنی مسالمت‌جویانه لب به سخن می‌گشاید.

یاور تو با اوخان عموزاده‌ای، من و اوخان باجناقیم. پس به حسابی من

و تو هم با هم فامیلیم. درست‌ه که تو خان‌زاده‌ای و تقدیر بوده که

از عرش به فرش بیفتی، ولی به هر تقدیر من و تو با هم فامیل

شدیم.

شیرخان [با لبخندی تصنعی] در خدمتم.

یاور مقدمه چیدم که باور کنی کسی که روبروت نشسته فامیل و دلسوزته و حرفاش ربطی به اختلاف پدramون نداره. در خدمتم.

شیرخان یاور دست در جیب می‌کند و کتابچه کوچیکی را بیرون می‌آورد و روی میز مقابل شیرخان می‌نهد. شیرخان به روی جلد کتابچه می‌نگرد و می‌فهمد آن اساسنامه شرکت‌های تعاونی روستایی است.

یاور اساسنامه تعاونی روستایی رو آوردم که بخوونی.
شیرخان فکر کردی دولت منو الکی مسئول اداره اینجا کرده؟... بند به بندشو حفظم.

یاور احسنت ! ... البته مطابق با همین، اعضای تعاونی باید تو رو انتخاب می‌کردن، نه دولت. اما حالا دولت کرده و گردن ما هم از مو نازکتره. با این وجود بازم بخونیش ضرر نداره.

شیرخان گفتم که حفظم، منظورت چیه؟
یاور پس باید بدونی که هدف از تشکیل تعاونی در اساس چه بوده.
شیرخان چه بوده؟

یاور کوتاه کردن دست سلف خر و دلال و رباخوار.
شیرخان منظور سخن یاور را درک می‌کند و حرفی برای گفتن ندارد. یاور از جا بلند می‌شود و با همان لحن مطمئن و آرام ادامه می‌دهد.

یاور درسته که همه ما برا این که صاحب نسق باشیم، به اجبار عضو تعاونی شدیم، ولی به هر حال عضویم و حق و حقوقی داریم و رئیسیم که جنابعالی باشی حتماً قسم خوردین که در اجرای اصولش کوتاهی نکنی.

و چون شیرخان همچنان سکوت می‌کند، یاور اساسنامه را بیشتر به سمت او می‌سراند و ادامه می‌دهد.
یاور با وجودی که از بری، اما ضرر نداره دوباره یه نگا بهش بندازی.

یاور این را می‌گوید و همراه با لبخند، سری به نشانه خداحافظی فرود می‌آورد و از اتاق بیرون می‌رود. شیرخان لحظه‌ای در همان حال باقی می‌ماند و بعد اساسنامه را بر می‌دارد و با غیظ جر می‌دهد.

۲۲. خارجی / محوطه خانه یاور / روز

اوخان با چهره‌ای غضبناک، با مشت به در خانه یاور می‌کوبد، آنقدر که سرانجام آرنگ در باز می‌کند. آرنگ سلام می‌دهد. اوخان بی آنکه به سلامش پاسخ دهد، او را مخاطب قرار می‌دهد.

برو بگو پدرت بیاد کارش دارم.	اوخان
[با تعجب و ترس] چشم.	آرنگ
در کاملاً گشوده می‌شود و یاور پشت سر آرنگ نمایان می‌شود.	
[گله‌مندانه] حالا دیگه اینقد غریبه شده‌یم که باید دم در	یاور
همدیگه رو ببینیم.	
فامیل اگه بودیم مراعات آبروی همو می‌کردیم.	اوخان
حالا چرا می‌زنی؟	یاور
این تویی که وقت و بی‌وقت می‌ری یقه‌ مردمو می‌گیری.	اوخان
بازم دوباره تحریکت کرد؟	یاور
تو سهمتو می‌گیری، بقیه ش به تو ربطی نداره.	اوخان
	سخن اوخان، یاور را آشفته می‌کند.
چرا داره!... من باید بدونم لقمه‌ای که تو دهن این بچه می‌ذارم،	یاور
از کجا اومده.	
پس مجبورم حرف آخرو بزنم.	اوخان
بزن، انگار خیلی وقته تو گلوت گیر کرده.	یاور
یا سهم منو بخر، یا سهمتو می‌خرم. همین!	اوخان
اوخان پشت به یاور و آرنگ می‌کند و با گامهای تند و عصبی دور می‌شود. آرنگ که در تمام این مدت نگاهش	
بین پدر و اوخان در نوسان بوده، اکنون متعجب و نگران از آنچه که شنیده است، چشم در پی اوخان دارد که	
پنجه‌های پدرش بر شانه‌های او می‌نشیند.	
[با نگاه در پی اوخان] آنچه مردان را کند روبه مزاج...	یاور
آرنگ که گویا عادت به کامل کردن ضرب‌المثل پدر دارد، لب به سخن می‌گشاید.	
احتیاجست احتیاجست، احتیاج.	آرنگ

۲۳. خارجی / محوطه مدرسه / روز

اوخان در حوالی مدرسه ایستاده و چشم به در آن دوخته است. زنگ مدرسه به صدا در می‌آید و لحظه‌ای بعد دانش‌آموزان هلهله‌کنان بیرون می‌آیند. اوخان صبر می‌کند تا آرنگ را ببیند و بعد او را صدا می‌زند.

اوخان آرنگ.

آرنگ متوجه اوخان می‌شود و با تردید به طرف او می‌آید. کوشیار هم که پدرش را دیده است در پی آرنگ می‌آید. آرنگ سلام می‌دهد و همچنان پاسخ سلامش را نمی‌گیرد. اوخان سویچ تراکتور را به طرف او دراز می‌کند.

اوخان بگیر... [آرنگ گیج و مردد به سویچ می‌نگرد]... گفتم بگیر!

آرنگ سویچ را می‌گیرد. نیلو و پاپلی هم می‌آیند.

اوخان بده به پدرت بگو سویچ دست او، تراکتور پیش من. بگو موتورش

روشن نمی‌شه تا تکلیفش روشن بشه.

اوخان این را می‌گوید و می‌رود. آرنگ و کوشیار با تعجب همدیگر را نگاه می‌کنند.

کوشیار حالا چی می‌شه؟

آرنگ [با تأسف] قهر و قهر بازی.

نیلو [به پاپلی] کی با کی قهره؟

پاپلی نمی‌دونم.

۲۴. خارجی / ایوان خانه یاور / روز

سویچ تراکتور از دست آرنگ به دست یاور داده می‌شود. یاور در ایوان خانه، به روجا در پوست کندن فندق سبز کمک می‌کند. نیلو هم در کنار برادرش است. یاور برای لحظاتی چشم به سویچ می‌دوزد و بعد با تأسف لب به سخن می‌گشاید.

یاور اوخان زده به سیم آخر!

روجا اینقد پیله کردی که کار به اینجا کشید.

یاور [رو به روجا] تو بودی چه می‌کردی؟

روجا نصیحتش کن.

یاور کار از نصیحت گذشته.

روجا پس بده بهش خودتو راحت کن.

یاور [پس از اندکی فکر] نمی‌شه... مَهر این شراکت تو پیشونی منم

خورده؛ هر گندی ازش درآد، به حساب منم نوشته می‌شه.

روجا پس چی می‌خوای بکنی؟

یاور سهمشو می‌خرم.

روجا با کدوم پول؟

یاور فکرشو کرده‌م.

یاور با گامهای مصمم از پله های ایوان پائین رفته و به سمت در حیات می‌رود. نیلو نمی‌تواند شادی خود را از تصمیم پدرش پنهان کند.

نیلو	آرنگ، دیگه هر روز سوارش می‌شیم، مگه نه؟
آرنگ	نه نیلو، تراکتور برا شخم کردنه، ماشین شخصی نیس.
روجا	خدا بخیر بگذرونه!

۲۵. خارجی و داخلی / محوطه تعاونی، دفتر تعاونی / روز

شیرخان قصد قفل کردن در تعاونی را دارد که یاور از راه می‌رسد.

یاور	ده دقیقه نبندش، ازت ممنون می‌شم.
------	----------------------------------

شیرخان صدای یاور را شناخته است و به گمان پرخاش از جانب او، ناخودآگاه لحظه‌ای در همان حال می‌ماند و بعد آرام سرش را به جانب یاور می‌چرخاند.

یاور	[بالحن مسالمت‌آمیز] می‌خوام ده دقیقه مزاحمت بشم.
------	--

شیرخان	[ضمن قفل کردن در] در خدمتم.
--------	-----------------------------

یاور	داخل تعاونی.
------	--------------

شیرخان	[با سوءظن] چه فرقی می‌کنه؟
--------	----------------------------

یاور	مربوط به کار تعاونیه.
------	-----------------------

شیرخان به ناچار قفل را باز می‌کند و در را می‌گشاید. آرنگ در پناه درختی در محوطه، مخفیانه ناظر صحنه است و ورود پدرش و شیرخان را به دفتر تعاونی را مشاهده می‌کند. چند لحظه بعد پنجره رو به محوطه تعاونی توسط شیرخان گشوده می‌شود. بعد از دور شدن شیرخان از کنار پنجره، آرنگ نگاهی به اطراف می‌افکند و سپس به سرعت خود را به زیر پنجره تعاونی می‌رساند و طوری مستقر می‌شود که بتواند به درون نیز نظر بیفکند. او می‌بیند که شیرخان پشت میزش می‌نشیند و یاور را که مقابل او نشسته است مخاطب قرار می‌دهد.

شیرخان	در خدمتم.
--------	-----------

یاور	اول می‌خوام بپرسم که آیا از روزی که اینجا دایر شده، من
------	--

تقاضایی از تعاونی داشته‌م؟

شیرخان	نه، نداشتی.
--------	-------------

یاور	خدا امواتت بیامرزه... حالا اومده م تقاضای وام کنم.
------	--

شیرخان	[با سوءظن] برا چه کاری؟
--------	-------------------------

یاور	می‌خوام سهم شراکت اوخانو از ش بخرم.
------	-------------------------------------

شیرخان ابتدا جا می‌خورد، اما فوراً خود را کنترل می‌کند.

شیرخان خدا پدرتو بیامرزه ! تصور کرده‌ی صندوق این تعاونی پیزوری،
خزانه بانک مرکزیه؟

یاور ولی یه کاری می‌شه کرد.

شیرخان چه کاری؟

یاور اعضای تعاونی پول رو هم بذارن و مبلغ وام فراهم بشه.

شیرخان این چه نفعی برا اونا داره؟

یاور این شد یه سؤال اساسی... آروی سندلی جا به جا می‌شود... با این

کار، تا زمان بازپرداخت کل اقساط وام، تراکتور در اختیار
تعاونیه و زمینای همه در ازای مبلغ مختصری که مخارج تراکتور
رو تأمین کنه، رایگان شخم می‌شه. قول شرف می‌دم تا پول وام
پاک نشه، بابت سهم خودم قرانی از کسی نگیرم.

شیرخان به دنبال توجیهی برای پاسخ منفی به درخواست یاور، برای لحظاتی سردرگم است و بعد.

شیرخان ببین... این مردم که خودت می‌دونی دستِ پده ندارن و از

طرفی...

یاور [با قطع سخن شیرخان] خودم با اونا صحبت می‌کنم. فکر کنم

همین پولی که بابت پیش پرداخت شخم زمین به تو دادن، بابت
وام کفایت بکنه.

شیرخان به شدت جا می‌خورد. پیشنهاد یاور او را خلع سلاح کرده است و یاور با توجه به این موضوع به سخن
ادامه می‌دهد.

یاور تصور کن با این کار چه ولوله‌ای در اشکورات و شاید کل گیلان

به پا بشه. تعاونی از حالت فرمایشی در می‌آد و به هدفش
نزدیک می‌شه. چقدم برا تو خوب می‌شه؛ فکرش به حساب تو
نوشته می‌شه وای بسا به مقام بهتری برسی و کلی ترقی کنی.

چهره آرنگ که همچنان از کنار پنجره ناظر گفتگوی درون دفتر تعاونی است، از شنیدن سخنان پدرش دگرگون
شده و پیداست که از فهم و درایت پدرش خوشحال است و به آن می‌بالد.

یاور، شیرخان را زیر نظر دارد و دلش می‌خواهد که عکس‌العمل او را بداند. شیرخان که پیشنهاد یاور وسوسه‌اش
کرده، با خود درگیرست و عاقبت موضع خود را آشکار می‌کند.

شیرخان پیشنهاد خوبیه، ولی لازمه که بخاطرش با مرکز مکاتبه بشه.

یاور چه ربطی به مرکز داره؟

شیرخان	چطور ربط نداره؟ سهم اعضا باید زیاد شه، ردیف وام باید مشخص بشه؛ به این سادگیا که نیس.
یاور	چقد طول می کشه؟
شیرخان	کار اداریه؛ معلوم نمی کنه.
یاور	مثلاً؟
شیرخان	یکی دوماهی طول می کشه جواب بدن.
یاور	تازه جواب بدن؟
شیرخان	تازه جواب بدن.
یاور	ما حداکثر ده روز دیگه باید شخم زمینا رو شروع کنیم.
شیرخان	شیرخان که به هدفش رسیده است، تظاهر به تواضع می کند.
شیرخان	شرمنده. کاش می تونستم خودم کمکت کنم، ولی...
یاور	دستپایش را به نشانه خالی بودن آن نشان می دهد. یاور نفس بلندی می کشد.
یاور	پس هیچی!
	در پشت پنجره تعاونی، آن شعف پیشین در چهره آرنگ، جایش را به اندوه می دهد.

۲۶. خارجی / حیاط و ایوان خانه یاور / روز

یاور که وارد حیاط می شود، ساره و روجا جلو ایوان خانه ایستاده اند. نیلو و پاپلی در گوشه ایوان بر روی جلی که پهن شده است، در کنار هم، مشغول نوشتن تکالیفشان هستند و آرنگ نیز روی پله های ایوان نشسته و کتابی در دست دارد و مطالعه می کند. یاور قصد رفتن به اتاق خانه را دارد. به کنار زنها که می رسد، ساره سلام می دهد و یاور با لبخند به سلامش جواب می دهد و عبور می کند. پا به روی اولین پله که می نهد، روجا او را مخاطب قرار می دهد.

روجا	یاور... [یاور می ایستد.]... گوش کن ساره چی می گه.
یاور	یاور نگاهش را به ساره می دوزد و منتظر شنیدن سخن او می شود.
ساره	آقا یاور، به هارت و پورت اوخان گوش نکن، قرانی برا این که سهم شما رو بخره تو بساط نداره.
یاور	[پس از اندکی مکث] مطمئنی؟
روجا	ساره می گه تو چند روز گذشته خواب و خوراک نداشته. به نظر او اگه تو سهمتو بخوای، مجبوره بات کنار بیاد.

یاور
 ارو به ساره] قرار بود بشینیم مٹ دو رفیق با هم مشورت کنیم،
 مجال نداد که.
 حالا فرصت خوبیه.
 ساره
 باشه، اینم آخرین تیرِ ترکش... اسویچ تراکتور را از جیب بیرون
 می‌آورد و به سمت ساره دراز می‌کند... تو از طرف من وکیل؛ بگو
 تراکتور مال او.

۲۷. خارجی / محوطهٔ تعاونی / روز

آرنگ کتاب و دفتر به دست، دوان و نفس زنان خودش را به محوطهٔ تعاونی می‌رساند و کنار درخت می‌ایستد. به زودی تراکتور از راه می‌رسد و اوخان آن را به سمت تعاونی هدایت می‌کند در حالیکه کوشیار به دنبال تراکتور می‌دود و از نفس افتاده است. اوخان تراکتور را کنار تعاونی متوقف می‌کند. او که پاکت بزرگی را در دست دارد، با عجله وارد تعاونی می‌شود. آرنگ خودش را به کوشیار می‌رساند. او به شدت نفس می‌زند و رنگش پریده است. در همین زمان سر و کلهٔ یاور هم پیدا می‌شود. او با طمأنینه‌ای که ناشی از لنگیدن پای اوست، به طرف تعاونی می‌آید و بعد از نگاهی به تراکتور، وارد آنجا می‌شود.

آرنگ
 [خطاب به کوشیار] راسته که بابات می‌خواد تراکتور رو بخره؟
 کوشیار که در اثر خستگی توان حرف زدن ندارد، فقط با تکان سر، به آرنگ پاسخ مثبت می‌دهد.
 آرنگ
 ولی او که قرانی در بساط نداره.
 کوشیار
 چه می‌دونم از کجا آورده.
 آرنگ
 [امیدوارانه] هارو پورته نه؟
 کوشیار
 نمی‌دونم.

۲۸. داخلی / دفتر تعاونی / روز

شیرخان پشت میز و یاور و اوخان، مجاور او، در دو طرف میز نشسته‌اند. اوخان پاکت را روی میز و جلوی شیرخان می‌گذارد و او نیز پاکت را بر می‌دارد و جلوی یاور می‌گذارد.

شیرخان
 مبلغ سهم الشراکه س، بشمر دُرُس باشه.
 یاور چشم به پاکت می‌دوزد و معلومست از این که رودست خورده، ناراحت است.
 شیرخان
 قولنامه‌ای همینجا می‌نویسیم، بعداً تو رشت تکلیف سند و بقیهٔ
 ماجرا رو حل و فصل می‌کنید. چی می‌گی یاور خان؟

یاور لحظه‌ای سکوت می‌کند و واکنشی نشان نمی‌دهد، بعد دست دراز می‌کند و پاکت را بر می‌دارد و نگاهی به درون آن می‌افکند. درون پاکت پر از بسته‌های اسکناس است. یاور نگاهش را از پولها به اوخان معطوف می‌کند. لحظه‌ای در چشمان او خیره می‌شود و بعد.

یاور	از کجا آوردی؟
اوخان	بالاخره از یه جایی آوردهم.
یاور سری تکان می‌دهد و بعد.	
یاور	مبارکت باشه !

۲۹. خارجی / محوطه تعاونی / روز

آرنگ و هوشیار در پناه تراکتور ایستاده و چشم به درِ تعاونی دوخته‌اند که در باز می‌شود و یاور در حالی که پاکت پولها را در دست دارد، بیرون می‌آید. چهره او گرفته است و بی آن که به اطرافش بنگرد، از آنجا دور می‌شود.

کوشیار	خرید از ش.
آرنگ	از کجا فهمیدی؟
کوشیار	پاکتی که دستشه می‌بینی؟
آرنگ	آره. چه توشه؟
کوشیار	پُر اسکناسه، امروز صُب بابام داشت همه رو بسته می‌کرد.
آرنگ	[وارفته] ولی خاله که می‌گفت قرانی در بساط نداره !

۳۰. خارجی / حیاط خانه یاور / روز

یاور که با پاکت پولها وارد خانه می‌شود، روجا و ساره جلو ایوان ایستاده‌اند. چشمان ساره از گریه سرخ و صورتش از اشک خیس است. او با دیدن یاور اشک صورتش را با گوشه چارقد پاک می‌کند. یاور با قیافه دمغ طول حیاط را تا کنار پله‌های ایوان طی می‌کند. او قبل از بالا رفتن از پله‌ها، می‌ایستد و با لبخندی معنی دار به زنش و ساره نگاه می‌کند. بغض ساره می‌ترکد.

ساره	آقا یاور، به مرگ بچه هام تا لحظه آخر نمی‌دونستم پولی داره.
	چیزی به من نگفته بود.
یاور	[پس از پوزخندی تلخ] زن و شوهری که از احوال هم خبر نداشته باشن، برا لای جرز خوبن !

یاور این را می‌گوید و از پله ها بالا می‌رود. گریه ساره شدیدتر می‌شود و صورتش در میان پنجه های دست پنهان می‌کند.

۳۱. داخلی / اتاق خانۀ یاور / شب

یاور تنها کنار سفره نشستہ است و شام می خورد. پس از طی لحظاتی خطاب به بیرون اتاق لب به سخن می گشاید.

یاور روجا... آرنگ... نیلو!

کمی بعد، ابتدا نیلو و آرنگ و پشت سر آنها روجا وارد اتاق می شوند و همانجا کنار در می ایستند.

یاور شماها امشب قصد خوردن شام ندارین؟

روجا من که هیچ اشتہایی ندارم. بچه هام خودشون می دونن.

آرنگ من که هیچ هیچ اشتہا ندارم.

نیلو منم هیچ هیچ هیچ.

یاور برعکس شما من امشب حسابی اشتہای خوردن دارم. بار

سنگینی از دوشم برداشته شده و تو عمرم اینقد احساس سبکی

نکرده بودم.

روجا یکی دو روز دیگہ زمین باید شخم بشه، فکرشو کرده ی چطور؟

یاور فردا می رم رودسر، تراکتور اجاره می کنم.

روجا مردم چی می گن؟

یاور اولش سخته، ولی اگہ به قیمت مناسب اجاره کنم، بقیہم سر

عقل میان.

روجا کینه کردی به ضرر اوخان کار کنی؟

یاور کینه نیس... به ضررش ممکنه باشه، ولی خواهرزاده هات لقمۀ

پاک می خورن... [لقمہ ای را که در دهان گذاشته با اشتہا می جود]....

حیف که بعضیا فراموش کردن لقمۀ پاک چه مزہای داره!

آرنگ فردا منم پیام رودسر؟

یاور درس و مدرسه مگہ نداری؟

آرنگ فردا جمعہ س.

یاور سرش را با تأسف تکان می دهد.

یاور حساب روزگار از یادم برده این شراکت لاکردار!... بیا.

آرنگ بی درنگ می رود و کنار سفره می نشیند تا با پدرش هم غذا شود.

یاور اشتہات برگشت؟

آرنگ [ضمن گرفتن لقمہ] یه لقمۀ پاک بخورم، فردا می ریم ضعف نکنم.

نیلو [خطاب به مادرش] منم یه لقمهٔ پاک بخورم؟
 روجا [ضمن خروج از اتاق] بخور، کی جلوتو گرفته.
 نیلو هم می‌آید و کنار پدرش می‌نشیند. یاور لقمه‌ای را که برای خودش آماده کرده به دست او می‌دهد.
 یاور بخورین. بخورین و با خیال راحت سر رو بالش بذارین.

۳۲. خارجی / حیاط خانهٔ اوخان / روز

در باز می‌شود و روجا وارد حیاط می‌شود و پس از نگاهی به اطراف، به سمت ایوان خانه می‌آید و مقابل آن می‌ایستد.

روجا [با صدای بلند] ساره... های ساره.
 اندکی بعد ساره وارد ایوان می‌شود.
 ساره [با نگرانی] صبح به این زودی چه شده روجا؟
 روجا اوخان بیداره؟
 ساره واجبه بیدارش کنم؟
 اوخان خواب‌آلود و در حال پوشیدن پیراهنش بیرون می‌آید.
 اوخان بیدارم؛ چه شده روجا؟
 روجا سلام.
 اوخان سلام.
 روجا ناوقته، ولی طاقت نیاوردم. آشوبه به خدا تو وجودم.
 ساره چه شده خواهر؟
 روجا یاور آفتاب در نیومده رفت رودسر. می‌خواد تراکتور اجاره کنه...
 [رو به اوخان] ... اوخان، این دشمنی به کجا می‌خواد برسه؟
 اوخان از شوهرت بپرس.
 روجا هیچ جنگی تا یه طرف کوتاه نیاد، صلح نمی‌شه. من اومدم ازت خواهش کنم تو کوتاه بیا.
 اوخان [پس از اندکی مکث] تو زیاد غصه نخور، مطمئن باش هیچ تراکتورداری جوابشو نمی‌ده و سرش که به سنگ خورد، حواسش میاد سر جاش.
 ساره [خطاب به شوهرش] چرا نمی‌گی چه خیالی برات داری؟

اوخان [پس از نگاه به زنش، خطاب به روجا] نمی‌خواستم یاور بدونه، ولی به تو می‌گم... همه زمینا رو که شخم زدیم و حساب کتاب کردیم، سود سهمشو براش میارم.

روجا [امیدوارانه] یعنی دوباره شراکت بشه؟

اوخان چرا که نه؟ درسته یاور رفتار خوبی نکرد، ولی هر چه باشه او هنوز از برادر به من نزدیکتره... فقط مواظب باش پولا رو به باد نده.

روجا مواظبم.

اوخان به اتاق بر می‌گردد.

ساره [خطاب به خواهرش] حالا خیالت راحت شد؟

روجا سری به نشانه رضایت تکان می‌دهد و نفس راحتی می‌کشد.

۳۳. خارجی / محوطه گاراژ و تعمیرگاهی در رودسر / روز

تراکتوری در گاراژی نسبتاً بزرگ، مقابل تعمیرگاه، توسط تعمیرکار و صاحب تراکتور - مراد - در حال تعمیر است. صدای موتور روشن که هر از گاه گاز هم می‌خورد، یاور و صاحب تراکتور را که در حال گفتگو هستند، مجبور می‌کند که با صدای بلند حرف بزنند. آرنگ هم با دقت به این گفتگو توجه دارد.

مراد من شنیده‌م که اونجا اوخان نامی تراکتور آورده؛ چطور شده

پاشدی اومدی سراغ من؟

یاور با هم اوقات تلخیمون شده.

مراد سراغ کسای دیگه رفتی؟

یاور رفتم، بقیه گفتن تو از همه بلانسبت بلانسبت کله خر تری.

گفتن فقط کار آقا مراده.

مراد حقیقت اینه که مام بین خودمون یه مرامی داریم. بالاخره اوخان

هر سگی باشه، همکار ماس.

یاور جواب اوخان بامن. او باجناقمه، قلقش دستمه.

مراد [با تعجب] باجناقته؟... [به طنز ادامه می‌دهد]... این که می‌گن

باجناق اگه هفت بار بجوشه، چیزی از توش در نمی‌آد، حکایت

توه.

یاور [کلافه] بالاخره جواب من چه شد؟

بقیه هکتاری چند می‌گرفتن؟	مراد
به بقیه کارت نباشه، تو چند می‌گیری؟	یاور
چند نفرید؟	مراد
فعلاً فقط خودم.	یاور
یه نفر؟... لک و لک راه بیفتم این همه راهو بکوبم، فقط یه نفر؟	مراد
ولی بقیه‌م که انصاف تو رو بینن، مطمئن باش یکی یکی میان سراغت.	یاور
آهان! پس اونجا خبراییه!	مراد
هیچ خبری نیس، بگو چند؟	یاور
عُرفش به اضافه ده در صد بیشتر.	مراد
چرا بیشتر؟	یاور
پولِ خون عزیز. دعوا با دهاتی جمعیت تهش معلوم نیس.	مراد
موتور تراکتور با صدای ناهنجاری خاموش می‌شود. مراد به تعمیرکار نزدیک می‌شود.	
چی شد غلام؟	مراد
[ضمن پاک کردن دستها با دستمال] همونی که قبلاً بهت گفته بود؛ موتورش باید پیاده بشه.	تعمیرکار
ای بابا، اونم چه وقتی! بترشی شانس!	مراد
یاور، آرنگ را مخاطب قرار می‌دهد.	
بریم بچه.	یاور
آرنگ با پدرش همگام می‌شود و از آنجا دور می‌شوند.	
[روی تصویر دور شدن آنها] وقتی که شانسش نترشیده بود، داشت...	صدای یاور

۳۴. داخلی و خارجی / مینی بوس، جاده / روز

آرنگ کنار پدرش داخل مینی بوس در حال حرکت نشسته‌اند و ادامه دیالوگ سکانس قبل توسط یاور ادا می‌شود.

یاور ... ما رو می‌دوشید، حالا که شانسشم ترشید دیگه هیچی!... این
جماعت همه از یه قماشن.

اروی تصویر چهرهٔ خودش] شانس من بدبخت که از همه بدتر
ترشیده؛ دیگه باید آرزوی سوار شدن به تراکتور و به گور ببرم...

صدای ذهنی آرنگ

مینی بوس در جاده دور می‌شود.

اروی تصویر دور شدن مینی بوس]...ای بترشی شانس!

ادامهٔ صدای ذهنی آرنگ

۳۵. خارجی / حیاط خانهٔ یاور، کوچه / روز

آرنگ در حالیکه یک گونی پر از بار و بنه را بر کول می‌کشد، وارد حیاط خانه می‌شود. روجا لباس بر روی بند
پهن می‌کند. او با دیدن آرنگ به سمتش می‌شتابد و پشت گونی را می‌گیرد و در حمل آن به او کمک می‌کند.
نیلو هم در میانهٔ راه سر می‌رسد و سعی می‌کند که به سهم خود کمک کند. روجا به هنگام طی مسیر، آرنگ را
سؤال پیچ می‌کند.

پدرت چه کرد؟	روجا
هیچ.	آرنگ
یعنی چه هیچ؟	روجا
هیچ کس نیومد.	آرنگ
بهتر.	روجا
این آخریم که شانسی ترشید و موتور تراکتورش سوخت.	آرنگ
بهتر.	روجا
به قول آقا جان زنده باد نقرهٔ خودمون که موتور پوتورش نمی‌سوزه.	آرنگ
نقرهٔ ما نه، نقرهٔ میرآقا.	روجا
نخیر، نقرهٔ خودمون. آقا جان همین حالا رفت از میرآقا پیش بگیره.	آرنگ

روجا جا می‌خورد و ناخودآگاه ته گونی را رها می‌کند، طوری که آرنگ تعادلش را از دست می‌دهد و همراه گونی
ولو می‌شوند.

روجا بی خود! به اون پول نباید دس بزنه!

روجا با عجله به سمت در حیاط می‌رود. بخشی از مایحتاج درون گونی بیرون می‌ریزد، منجمله یک عروسک.
نیلو با خوشحالی آن را بر می‌دارد.

نیلو هی، عروسکم!

و آرنگ نمی‌داند که خوشحال از خوشحالی خواهرش باشد یا نگران از عکس‌العمل عجیب مادرش.

روجا که خودش را به در حیاط رسانده است، با عجله بیرون می‌رود و تا قدم به بیرون می‌نهد، یاور را در کوچه مقابل خود می‌بیند که افسار نقره را در دست دارد و جا می‌خورد. یاور لبخند بر لب دارد.

یاور معطلش نکردم؛ داشت من و من می‌کرد، فهمیدم دردش چیه، کمی رو مبلغی که بهش فروخته بودم گذاشتم و نقره رو از چنگش در آوردم.

روجا حالا چه عجله‌ای داشتی؟

آرنگ از حیاط به کوچه می‌آید و ناظر صحنه می‌شود.

یاور معلومه که داشتم، یکی دو روز دیگه وقت شخمه.

روجا یعنی اینقد پیش اوخان اعتبار نداشتی که...

یاور [با قطع کلام روجا] پیش این اسب بیشتر اعتبار دارم.

روجا سکوت می‌کند در حالیکه همچنان نگران است. یاور دستی به یال و گردن نقره می‌کشد.

یاور [خطاب به نقره] هنوز پیشت اعتبار دارم، مگه نه؟... [خطاب به

آرنگ]... بیا آرنگ. بیا ببرش کنار رودخونه و حسابی بشورش. این

میر آقای لا کردار تا تونسته پهن بارش کرده!

۳۶. خارجی / رودخانه / روز

آرنگ پاچه شلوارش را بالا زده و تا زانو در آب رودخانه پیش رفته است و مشغول شستن و قشو کردن نقره است که کوشیار دوان دوان می‌آید و از عجله‌ای که دارد با کفش وارد رودخانه می‌شود و شالاپ‌کنان خود را به کنار آرنگ می‌رساند.

کوشیار آرنگ، یه چیزی نشونت بدم بال در می‌آری!

آرنگ [با کنجکاو] ببینم.

کوشیار مشتش را باز می‌کند و سویچ تراکتور را نشان آرنگ می‌دهد.

آرنگ سویچ تراکتوره؟

کوشیار یدکشه؛ از تو کمد برش داشتم.

آرنگ پدرت بفهمه که بدبختی.

کوشیار نمی فهمه؛ رفته رشت... [با خوشحالی] ... وقتشه دلی از عزا

در آریم.

آرنگ کی برونه؟

کوشیار [با اشاره به خودش] حاجیت!

آرنگ تو که بلد نیستی.
 کوشیار کاری نداره بچه، ترمز و کلاچ و گاز و دنده.
 آرنگ اگه بفهمن چی؟
 کوشیار زرنگ باشیم، کسی نمی فهمه.
 آرنگ حرفی نمی زند و معلومست که پیشنهاد کوشیار وسوسه اش کرده است.

۳۷. خارجی / کوچه / روز

موتور تراکتور با صدای بلند روشن می شود و دودی سیاه از آگزوزش به هوا بلند می شود. کوشیار که تراکتور را روشن کرده است با موفقیت کف دستها را به هم می مالد.

کوشیار این از روشن کردنش!
 آرنگ که کنار او نشسته است با تشویشی آشکار به هر طرف می نگرد.
 آرنگ زودباش، قلبم داره از دهنم بیرون می آد!
 کوشیار از چه می ترسی؟
 آرنگ می ترسم شانس ترشیده ما یه نفر یهو سر برسه.
 کوشیار ببینه؛ مال بابامه به او چه.
 آرنگ زودباش پس!
 کوشیار بفرما... این از کلاچ... اینم دنده.
 آرنگ راه می افته الان؟
 کوشیار الان... گاز بدم.

تراکتور با تکانهای شدید شروع به حرکت می کند.

آرنگ [با فریاد بلند] چکار داری می کنی؟
 کوشیار هولم نکن!
 آرنگ نیگردار!

در همین هنگام ساره هراسان از در حیاط بیرون می آید و از آن چه که می بیند فریادش بلند می شود.

ساره کوشیار... ذلیل مرده!

آرنگ کوشیار، مادرت!

تراکتور به حرکت در می آید و به هر طرف می رود. کوشیار که خودش هم وحشت کرده است، فرمان را به هر طرف می چرخاند و سعی می کند تراکتور را کنترل کند. تراکتور به طرف دیواری می رود.

آرنگ داریم می ریم تو دیوار! بپریم پائین!

آرنگ در حرکتی خطرناک از تراکتور پائین می‌پرد و بر زمین می‌غلتد. تراکتور از کنترل کوشیار خارج می‌شود و در میان فریاد وحشتزده او و جیغهای پی در پی ساره، با دیوار برخورد می‌کند و یک وری می‌شود. ساره توی سرش می‌زند و بر زمین می‌نشیند.

۳۱. داخلی / کلاس درس / روز

دانش‌آموزان مشغول امتحان دادن هستند. عده‌ای که تمام کرده اند، دست به سینه نشسته‌اند و عده‌ای هنوز مشغول نوشتن هستند. بر خلاف همیشه، کوشیار کنار آرنگ ننشسته است. او ته کلاس نشسته و زیر چشمش کبود است. حبیبی که پشت میز کوچکش نشسته است، نگاهی به ساعتش می‌کند و بعد از درون کشو میز، میله کوتاه فلزی‌ای را بیرون می‌آورد و ضمن برخاستن از جایش، دانش‌آموزان را مخاطب قرار می‌دهد.

حبیبی **بچه ها وقت تمومه، هر کی هر چی نوشته بسه.**

دانش‌آموزان به جنب و جوش می‌افتند. حبیبی به سمت پنجره باز می‌رود و از لای نرده ها، میله فلزی را بر صفحه فلزی دیگری که در بیرون و کنار پنجره به میخی آویزان است می‌کوبد و ناله طنین دار زنگ بر می‌خیزد.

حبیبی **[خطاب به دانش‌آموزان] همگی ورقه هارو بذارن رو میز و برن**

بیرون!

دانش‌آموزان یکی پس از دیگری کلاس را ترک می‌کنند. آخرین نفر کوشیار است که قبل از خروج حبیبی او را مخاطب قرار می‌دهد.

حبیبی **کوشیار... [کوشیار می‌ایستد. حبیبی با اشاره انگشت او را فرا**

می‌خواند.]... درو ببند، بیا اینجا.

کوشیار به طرف حبیبی می‌رود و مقابل او می‌ایستد. معلم لحظه‌ای به چهره او می‌نگرد و بعد.

حبیبی **کتک خوردی؟... [کوشیار سرش را پائین می‌اندازد.]... کار اشتباهی**

کردی، قبول داری؟

کوشیار **[با صدای فروخورده] بله.**

حبیبی **و خطرناک... قبول داری؟**

کوشیار **بله.**

حبیبی **با آرنگ قهری؟**

کوشیار **نخیر.**

حبیبی **پس چرا جاتو عوض کردی؟**

کوشیار **[با صدای بغض‌آلود] بابامون گفته حق ندارم به او نزدیک بشم و**

گرنه کبابم می‌کنه.

حبیبی آهان، پس پدرت گفته که با او نزدیک نباشی... خب، پدره دیگه، آدم باید به حرفش گوش بده... ولی یه نصیحتم از من بشو و همیشه به یاد داشته باش. اگه قرار باشه بچه ها به خاطر اختلاف بزرگتراشون با هم اختلاف داشته باشن، تا قیام قیامت هیچ اختلافی حل نمی شه.

حبیبی ضمن بیان این مطالب، خودش را به در کلاس نزدیک می کند و با حرکتی سریع آن را باز می کند. میرخان پشت در فالگوش ایستاده است و غافلگیر می شود.

حبیبی تو چرا اینجایی فضول؟... [میرخان حرفی برای گفتن ندارد]... بدو نبینمت اینجا!

میرخان فرار می کند و حبیبی در را می بندد و رو به کوشیار می چرخد.

حبیبی متوجه حرفم شدی؟

کوشیار سرش را بلند می کند.

کوشیار بله.

۳۹. خارجی / حیاط خانه یاور / روز

روجا مشغول دانه دادن به مرغ و خروسهاست که صدای خواهرش را می شنود.

صدای ساره روجا... های روجا!

روجا [رو به جانب صدا] اینجام ساره.

اندکی بعد سر و کله ساره پیدا می شود. از چهره اش پیداست که از چیزی عصبانی است و این را فوراً بروز می دهد.

ساره روجا، شوهرت دیگه شورشو در آورده.

روجا چرا، چه کرده مگه؟

ساره این چه لجیه که می خواد با اسب شخم بزنه؟

روجا لج نیس، مجبوره.

ساره فکر نکرده مردم چی پشت سر اوخان می گن؟

روجا به مردم چه ربطی داره؟

ساره داره، همین هیچی نشده چن نفر پولشونو پس گرفتن. می گن

وقتی با باجناقش اینه، وای به حال ما.

روجا [مستأصل] تو بگو به من چه کنم؟

ساره	بگو آدم بروی فامیل تیغ نمی کشه.
روجا	چرا تهمت می زنی ساره؛ او که همه کار کرد که اینجور نشه.
ساره	برعکس. همه کاری کرد که اینجور بشه و هنوزم ول کن نیس. به ضرر خودشه روجا. بهش بگو با خر لنگ به مقصد نمی رسه.
ساره	این را می گوید و با عصبانیت می رود و هنوز از حیاط بیرون نرفته است که آرنگ نفس زنان وارد حیاط می شود و به هنگام عبور از کنار ساره، به او سلام می دهد و چون جوابی نمی شنود، با تعجب رو بر می گرداند و نگاهی به او می اندازد، اما همچنان بدون توقف به طرف مادرش می آید. نگاه روجا هنوز به دنبال خواهرش است.
آرنگ	[خسته و نفس زنان] پدر جان کجاس؟
روجا	چکارش داری؟
آرنگ	کارش دارم.
روجا	لازم نیس؛ بهتره یکی دو روز جلو چشم نباشی.
آرنگ	کاغذ چسبوندن دیوار گفتن همه جلو تعاونی جمع بشن، او مگه عضو تعاونی نیس؟
روجا	چرا هس، زود پیداش کن بهش بگو!

۴۰. خارجی / محوطه تعاونی / روز

وقتی که آرنگ به همراه پدرش وارد محوطه می شوند، تعداد زیادی از روستائیان مقابل تعاونی اجتماع کرده اند و همزمان شیرخان و پشت سر او اوخان از دفتر تعاونی بیرون می آیند. شیرخان با دیدن جمعیت، ضمن لبخندی معنادار به اوخان، در مقابل جمعیت می ایستد و بلندگوی دستی را جلو دهان می برد.

شیرخان
همولایتی های عزیز خوش آمدید! خیلی خیلی ممنون که دعوت ما را قبول فرمودید، یعنی در حقیقت دعوت خودتان را به این دلیل که اعضای تعاونی یعنی خود تعاونی... دوستان غرض از این گردهمایی، توضیح مطلب مهمیه که مربوط به همه ما اعضا و شاید خودمون اطلاعی ازش نداشته باشیم. موضوع راجع به تراکتوریه که چن روز پیش همگی با هم ورودشو جشن گرفتیم. کم و بیش همه می دانید که شریک اوخان از شراکت کنار کشید و او برای تأمین سهم شراکت احتیاج به پول داشت که کم پولی هم نبود. یا باید از خیر تراکتور می گذشتیم و اونو با ضرر به کمپانی پس می دادیم و یه عمر حسرت اینکارو

می خوردیم، یا این که فکر دیگه‌ای می کردیم که من به نیابت از شما و به اعتبار سهام تعاونی برای اوخان تقاضای وام کردم و خدا را هزار بار شکر با هزار زحمت با اون موافقت شد...

یاور که به جمعیت ملحق شده است، از شنیدن سخن شیرخان به شدت جا می خورد.

... راستش قصد داشتم این خبرو بعد از اتمام شخم زمینا به اطلاع شما برسونم، اما این روزا اتفاقاتی داره میفته که لازم شد شما عزیزان زودتر مطلع بشید که خدای نکرده بعداً گله نکنید... عزیزان، وامی که به هزار زحمت دریافت شده، از اعتبار سهام خود شماس و اگه بازپرداختش به مشکل بر بخوره، همگی ضرر می کنیم... [صدای پیچ پیچ و همهمه در میان جمعیت در می گیرد. شیرخان دستش را بلند می کند]. اما... اما... اما قضیه صورت دیگه‌ای هم داره... سود پرداخت وام، سود سهام شما رو زیاد می کنه و من همینجا از اوخان این قول رو هم می گیرم که بخشی از درآمدمو به مبلغ سهام شما اضافه کنه.

شیرخان بلندگوی دستی را جلوی دهان اوخان می برد.

اوخان قول می دم.

یاور که در این مدت کم کم خورش به جوش آمده است دیگر طاقت نمی آورد و چند گام جلو می رود و با اشاره به شیرخان، صدای اعتراض بلند می شود.

یاور مرد حسابی تو که گفتمی وام سخته گرفتنش.

شیرخان اول از نهیب یاور جا می خورد، ولی خودش را نمی بازد.

شیرخان منظورت منم؟

یاور بله جنابعالی.

شیرخان منتظر بودم بپرسی. چه بهتر که حالا جلو همه توضیح

بدم... حقیقتش همزمان با درخواست تو، اوخانم تقاضای وام کرد.

من تقاضای هر دوی شمارو بردم مرکز.

من که درخواستی ننوشته بودم.

یاور

اوخانم درخواستی ننوشته بود. خودم درخواست هر دو نفر شما

شیرخان

رو شفاهی تو جلسه مطرح کردم و اونا اوخانو آگاه به مسائل فنی

تراکتور تشخیص دادن و با درخواست وام او موافقت کردن.
قضیه این بود.

همین؟

همین و دیگه این که من کاره‌ای نیستم این وسط که تو بخوای
محاکمه کنی.

چه محاکمه‌ای؟ شیطانو که بخاطر گناه بشر محاکمه نمی‌کنن!

می‌فهمم داری به کی طعنه می‌زنی؛ یاور کاری نکن کاسه صبرم
لبریز بشه!

کاری مونده نکنی مگه؟

یعنی بدتر از اونه که پاشی بری شهر تراکتور بیاری، فقط برا این
که باجناق خراب بشه؟

غصه نخور، اونا همه هوای تو رو داشتن.

[با تمسخر] در تعجبم، تو که نقره رو داری، تراکتور برا چته؟
همینطوره؛ پای لنگ و اسب پیری داریم که منت تازه به دوران
رسیده‌ها رو نکشیم.

پس برو از اسبت خواهش کن آبروتو حفظ کنه!

باشه بهش می‌گم پا به پای تراکتور زمین شخم بزنه که فکر
نکنی شاخ گول شکستی.

اوخان از حرف یاور بل می‌گیرد و فوراً جمعیت را مخاطب قرار می‌دهد.

شاهد بودین چی گفت مردم؟ گفت اسبش پا به پای تراکتور من
شخم می‌زنه... [رو به یاور]... اگه جوهرشو داری حرفتو ثابت کن.
جلو این مردم شرط می‌بندم اگه بردی تراکتور مفت و مجانی
مال تو باشه.

اگه باخت؟

هیچی، سرشو بندازه پائین و به کار دیگران کار نداشته باشه.

اگه باخت، اسب مال ما. اینطوری می‌شه شرط بندی.

یاور در مقابل سخنان آن دو فقط پوزخند می‌زند و بر می‌گردد و می‌رود. در این لحظه کوشیار نفس زنان از راه
می‌رسد و کنار آرنگ می‌ایستد و با کنجکاوای او را مخاطب قرار می‌دهد.

یاور

شیرخان

یاور

اوخان از طعنه یاور به خشم می‌آید.

اوخان

یاور

اوخان

یاور

اوخان

یاور

اوخان

یاور

اوخان از حرف یاور بل می‌گیرد و فوراً جمعیت را مخاطب قرار می‌دهد.

اوخان

شیرخان

اوخان

شیرخان

چه خبر شده آرنگ؟	کوشیار
آرنگ برای لحظه‌ای به کوشیار می‌نگرد و بعد بی آنکه جوابی به او بدهد به دنبال پدرش می‌رود. کوشیار با تعجب به او و جمعیتی که نجواکنان پراکنده می‌شوند، می‌نگرد.	
[خطاب به اوخان] فکر می‌کنی قبول کرد؟	شیرخان
حرفی نزد.	یاور
[با لبخندی شیطانی] قبول کنه یا نکنه بازنده‌س. .. روشو باید کم کرد.	شیرخان
آرنگ خودش را به پدرش می‌رساند و با او همگام می‌شود.	
شرطو قبول کردی؟	آرنگ
معلومه که نه؛ مگه مغز خر خورده‌م؟	یاور
	لحظه‌ای در سکوت می‌روند و بعد .
دلت می‌خواست قبول می‌کردم؟	یاور
هر جور که دلت بخواد.	آرنگ
یاور به خاطر جواب دو پهلوی آرنگ، نگاهی به او می‌کند و حرفی نمی‌زند.	

۴۱. داخلی / اسطبل خانه یاور / شب

در پرتو نور فانوس، یاور دستها را بر گردن نقره افکنده و پیشانی بر پیشانی اسب نهاده است که در اسطبل با جیر و جیر خشکی گشوده می‌شود و روجا و پشت سر او آرنگ و نیلو وارد می‌شوند. روجا با حزن و نگرانی به شوهرش می‌نگرد. یاور به آرامی سرش را به جانب او می‌چرخاند.	
داری چکار می‌کنی؟	روجا
	یاور سرش را از سر اسب جدا می‌کند.
دارم با نقره دردِ دل می‌کنم.	یاور
چی بهش می‌گی؟	روجا
می‌گم غیرت بخرج بده و آبروی ما رو حفظ کنه.	یاور
مگه می‌خوای شرط بندی رو قبول کنی؟	روجا
من همچی چیزی گفتم؟	یاور
پس چرا باید آبروتو حفظ کنه؟	روجا
که ثابت کنیم بی‌منت اوخان و تراکتورش می‌تونیم گلیم خودمونو از آب بیرون بکشیم.	یاور

روجا	بیا و یه کله قند ببریم خونه شون و باهاش آشتی کن.
یاور	از چه می ترسی؟
روجا	از این که آخرش مجبور بشیم زمینو بفروشیم و ویلون شهر بشیم.
یاور	[با کنجکاو] چیزی شنیده‌ی؟
روجا	ساره گفت از شیرخان شنیده که وقتی یاور شرط بندی رو باخت مجبوره زمینشو بفروشه.
یاور	خودش گز کرده و خودش بریده ارواح خیکش!
روجا	ساره می‌گه خیلیا زمیناشونو به او فروختن.
یاور	طرف از روز اول نقشه‌ش این بوده که هر چه از دست پدرش در آوردن، دوباره به دست بیاره. تراکتور وسیله بود و ما خام شدیم... [آهسته با کف دست بر پیشانی اسب می‌کوبد و او را مخاطب قرار می‌دهد]. ... نقره، من و تو باید این دعوا رو ببریم!
آرنگ	آرنگ از حرف پدرش به وجد می‌آید.
آرنگ	اگه بردیم، قول می‌دم خودم هم فنی شو یاد بگیرم هم روندنشو.
روجا	هول نشو؛ منظور پدرت چیز دیگه‌ای بود.
آرنگ	آرنگ دمغ می‌شود.

۴۲. داخلی / اتاق خانه اوخان / شب

اوخان	اوخان بالشی زیر سرش گذاشته و با ترانه محلی که از رادیو ترانزیستوری کنار سرش پخش می‌شود، همراهی نیم بندی می‌کند. معلومست که سرحال و سرخوش است. کوشیار و پاپلی گوشه‌ای نشستند و سر در تکالیف درسی خود دارند. اوخان در همان حالت دراز کش، بچه‌ها را مخاطب قرار می‌دهد.
اوخان	این مادر شما امشب نمی‌خواد یه لقمه شام به ما بده؟
پاپلی	تو حیاطه.
اوخان	چکار می‌کنه؟
پاپلی	گریه.

کوشیار به نشانه سرزنش، آهسته با آرنگ به پهلوی خواهرش می‌زند، اما اوخان جواب دخترش را شنیده است و در همان حالت سرش را بلند می‌کند و به بچه‌هایش که خود را مشغول کار نشان می‌دهند، می‌نگرد و بعد.

اوخان کوشیار... [کوشیار سرش را بلند می کند]. ... بگو مادرت بیاد بینم...
[با صدای بلند]... ساره!

و قبل از این که کوشیار اقدام به بلند شدن کند، ساره خودش در حالیکه سفره در دست دارد در چارچوب در ظاهر می شود.

ساره شام حاضره، چرا فریاد می کشی؟

اوخان در چهره زنش دقیق می شود. هنوز چشمان او از گریه پیشین سرخ است. ساره مشغول پهن کردن سفره می شود.

اوخان کی مُرده، برایش گریه می کنی؟

ساره دلم گرفته بود.

اوخان چرا؟

ساره هیچی، همینطور.

اوخان بلند می شود و می نشیند.

اوخان هیچی، همینطور؟

ساره سرش را بلند می کند و به شوهرش می نگرد.

ساره روجا گفت، اگه یاور تحریک بشه و شرط بندی رو قبول کنه، عاقبت زمین و خونه رو می فروشه و می ره شهر.

اوخان بخاطر این حرف آبغوره می گرفتی؟

ساره خب دلم نمی خواد خواهرم ویلون شهر بشه.

اوخان نمی شه؛ طرف اینکاره نیس.

ساره چرا هس. یاور غرور داره؛ نمی شناسیش؟

اوخان غصه نخور، پشیمونش می کنم.

ساره [امیدوارانه] راس نمی گی.

اوخان راس می گم.

ساره [ضمن جمع کردن سفره] پس پاشیم شاممونو ببریم اونجا... [رو به کوشیار و پاپلی]... پاشید بچه ها!

اوخان مجال به خوشحالی بچه ها نمی دهد.

اوخان یواش، چه خبره؟ کجا؟

ساره و بچه ها منفعل می شوند.

اوخان گفتم پیشمونش می‌کنم، ولی نه حالا. بعد از انجام شرط بندی...
[ساره وا می‌رود]... بذار اول حسابی لهش کنم، بعد.
ساره بعدش که فایده نداره.

اوخان چرا داره. حرف مفتی زده که باید پاش وایسه. یه بارم که شده
باید بفهمه که همیشه حرف حرف او نیس. عمریه که من انتظار
این لحظه رو می‌کشیدم... سفره رو پهن کن.

ساره نومید و مغموم به پهن کردن دوباره سفره اقدام می‌کند. کوشیار و پاپلی هم مغمومند. اوخان سرخوش و پرغرور با خواننده رادیو همنوایی می‌کند. ترانه شاد محلی با محیط غم زده آنجا کاملاً در تضاد است.

۴۳. خارجی / محوطه مدرسه / روز

دانش‌آموزان در محوطه مدرسه پراکنده‌اند. کوشیار که وارد محوطه می‌شود، با نگاهش گوشه و کنار را می‌کاود و آرنگ را پیدا می‌کند. او در نبش ساختمان مدرسه، به دیوار تکیه داده و مشغول مطالعه است. میرخان هم در همان نزدیکی می‌پلکد و مواظب اوضاع است. کوشیار از یک لحظه غفلت میرخان استفاده می‌کند و به پشت ساختمان مدرسه می‌دود و با احتیاط تمام آن را دور می‌زند و خود را از پشت دیوار، به نبشی که آرنگ در آنجاست نزدیک می‌کند و خود را به دیوار می‌چسباند. اکنون آن دو همدیگر را نمی‌بینند، اما صدای یکدیگر را می‌شنوند.

کوشیار آرنگ، منم کوشیار...
آرنگ از شنیدن صدای کوشیار جا می‌خورد، اما ادامه سخن کوشیار، مانع تحرک او می‌شود.
کوشیار ... از جات تکون نخور و فقط با هم حرف بزیم.
آرنگ باشه.
کوشیار مواظب باش میرخان نفهمه داری حرف می‌زنی؛ او جاسوسه.
آرنگ [ضمن بالا آوردن کتاب در مقابل صورت خود] مواظبم.
کوشیار آرنگ.
آرنگ چیه؟
کوشیار دیشب تا صُب خوابم نبرد.
آرنگ منم.
کوشیار تو چرا؟
آرنگ تو چرا؟

کوشیار
بخاطر این که بابات به خاطر غرورش مجبور بوده خونه و زمینشو
بفروشه و شما رو داره می بره شهر.
آرنگ
چرا این کارو بکنه؟
کوشیار
خواب دیدم.
آرنگ
چه خوابی؟
کوشیار
خواب دیدم عمو یاور شرط بندی رو باخته. اینقد تو خواب گریه
کرده بودم، بالش خیس آب بود.
آرنگ
بی خود. اولاً بابام که هنوز شرط بندی رو قبول نکرده، دوماً ما
که هنوز نباختیم.
کوشیار
پس چرا خوابت نبرده؟
آرنگ
از خوشی.
کوشیار
از خوشی؟
آرنگ
خواب دیدم شرط بندی رو بردیم و تراکتور مال ما شده.
کوشیار
[با حسرت] عیبی نداره تراکتور مال شما باشه، ولی از اینجا نرین.
آرنگ
باشه... حالا برو؛ میرخان داره می آد اینجا.
کوشیار از همان راهی که آمده است، بر می گردد. میرخان در حالیکه خود را مشغول مطالعه نشان می دهد،
می آید و درست کنار آرنگ به دیوار تکیه می دهد. آرنگ با نفرت نگاهی به او می اندازد و بعد.
آرنگ
چیه اومدی چسبیدی به من؛ جا قحطیه؟
میرخان
مگه خریدیش؟
آرنگ از کوره در می رود و یقه میرخان را می گیرد.
آرنگ
آره خریدمش؛ چی می گی جاسوس؟
میرخان
یقه مو ول کن!
میرخان یقه اش را از چنگ آرنگ می رهاند و اندکی فاصله می گیرد.
میرخان
چیه، بابات جرأت نداره شرط بندی رو قبول کنه تلافی شو سر
من می خوامی در آری؟ ... آره بچه، با پای لنگ نمی شه رفت جنگ
پلنگ!
آرنگ
[خشمگین] خفت می کنم!
آرنگ به سمت میرخان یورش می برد و او داد و فریادکنان می گریزد.

۴۴. خارجی / حیاط خانه یاور / روز

آرنگ که وارد حیاط خانه شان می‌شود، پدرش در پائین پله های ایوان نشسته است و مشغول تیز کردن تیغه آهنی خیش است. آرنگ با چهره‌ای مغموم سلامی به پدرش می‌دهد و قصد عبور از کنار او را دارد که صدای یاور او را از حرکت باز می‌دارد.

یاور آرنگ.

آرنگ بله.

یاور [ضمن انجام کار] ما فردا قصد داریم برنده شیم... و می‌شیم.

آرنگ اول جا می‌خورد و بعد آشکارا خوشحال می‌شود. یاور سرش را بلند می‌کند و با نگاه به آرنگ سخنش را ادامه می‌دهد.

یاور مگه نه؟

آرنگ بله پدر جان.

یاور [مشغول به کار] خب، پس دفتر و کتابتو بذار و برو پیش نقره.

حسابی قشوش کن و تا میل داره یونجه و جو بده بخوره، فردا

روز پرزحمتی در پیش داریم.

آرنگ وقتی تراکتورو ببریم، دیگه به نقره زحمت نمی‌دیم.

یاور کدوم تراکتور؟

آرنگ خب وقتی برنده باشیم تراکتور مال ماس دیگه، خود عمو اوخان

شرط بست.

با خنده سر تکان می‌دهد.

یاور [ضمن مشغول شدن دوباره به کار] معلومه دُرُس ملتفت حرف من

نشدی؛ برنده شدن یعنی این که با پای لنگ من و پیری نقره،

زمین شخم بخوره بالاترین برنده‌ایم.

آرنگ وا می‌رود.

یاور [با نگاه به آرنگ] حالا برو حسابی به نقره برس.

۴۵. خارجی / کوچه / روز

کوشیار به نزدیک خانه شان که می‌رسد، پدرش سر توی موتور تراکتور دارد و مشغولست. کوشیار سعی می‌کند طوری که او متوجهش نشود، خود را وارد حیاط خانه شان کند، اما در آخرین لحظه اوخان او را می‌بیند.

اوخان [با تشر] هوی بچه!... سلام یادت ندادن؟

کوشیار [دستپاچه] سلام!
 اوخان سلام و زهرمار! تا حالا کدوم گوری بودی؟ بدو زود از خونه آب و
 تاید بیار و بیا این تراکتورو بشور بینم!
 کوشیار [علیرغم میل باطن] چشم.

۴۶. داخلی / اسطبل خانه یاور / روز

آرنگ تو باید تلافی کنی نقره. یادت نره پدرم یه ریزه جوون بود که تو
 رو از چنگ راهزنا نجات داد...
 آرنگ ضمن قشو نقره، مثل یک موجود زبان فهم با او حرف می‌زند.
 آرنگ ... او بخاطر تو تیر خورده و اگه امروز می‌لنگه، بخاطر تو بوده... او
 اگه بعضی شبا تا صُب از درد پا نمی‌خوابه، بخاطر تو بوده... او اگه
 نبود، راهزنا حسابی ازت بیگاری می‌کشیدن و آخرشم سرتو
 می‌بریدن و می‌خوردنت... [رو به اسب و چشم در چشم او ادامه
 می‌دهد]... پس وقتشه که تلافی کنی نقره. ما فردا باید برنده
 بشیم... [پیشانی بر پیشانی نقره می‌نهد و با بغض ادامه می‌دهد]...
 خواهش می‌کنم! ... [گریه‌اش می‌گیرد و با حق‌گریه ادامه
 می‌دهد]... خواهش می‌کنم!

۴۷. خارجی / حیاط خانه اوخان، کوچه / روز

کوشیار پشت در نیمه باز حیاط خانه مشغول مخلوط کردن آب و پودر رختشویی درون سطل است.
 توی کوچه، اوخان گازوئیل در باک تراکتور می‌ریزد که آرنگ می‌آید. اوخان متوجه او می‌شود اما محلی به او
 نمی‌گذارد.

آرنگ سلام.
 اوخان [با لحن سرد] سلام.
 آرنگ عمو اوخان، بابام قبول کرد.

دست اوخان از کار باز می‌ماند و به آرنگ خیره می‌نگرد.
 در حیاط گوش کوشیار تیز شده و نگاهش به سمت در است.
 در کوچه آرنگ آب دهانش را قورت می‌دهد و بعد.
 آرنگ بابام گفت شرط بندی فردا صب انجام بشه.

لبخندی پیروزمندانه بر لبان اوخان نقش می‌بندد و ظرف گازوئیل را پائین می‌آورد.

اوخان
 بالآخره غیرتش جنبید!
 بابام گفت خاله ساره و روجا جان نباید بفهمن.
 اوخان
 [با تمسخر] نه بابا!... از قول من بهش می‌گفتی زن و شوهری که
 از احوال هم خبر نداشته باشن، برا لای جرز خوبن!
 آرنگ
 گفت اگه بفهمن شرط بندی رو به هم می‌زنن.
 اوخان
 باشه. برو بگو عمو دهنش پیش زن جماعت قُرصه.

آرنگ می‌دود و می‌رود. اوخان در حالیکه در پی او می‌نگرد، پوزخندی می‌زند.
 اوخان
 [زیر لب] فکر نمی‌کردم اینقد قُد باشی! باشه، حالا که خودت
 خواستی، بچرخ تا بچرخم!

کوشیار که پشت در گوش ایستاده است، گویی غم عالم را بر دوش دارد. او سطل آب و اسفنج را بر می‌دارد و تا
 می‌خواهد بیرون بیاید، می‌بیند پدرش مقابل اوست و خودش را می‌بازد.
 اوخان
 [با سوءظن] پشت در بودی؟
 کوشیار که ترسیده است، جوابی نمی‌دهد. اوخان نگاهی به سمت اتاقهای خانه می‌اندازد و با اشاره دست او را به
 بیرون فرا می‌خواند.

اوخان
 بیا بیرون.
 کوشیار با ترس و تردید از کنار پدرش عبور می‌کند و وارد کوچه می‌شود. اوخان به دنبال او بیرون می‌آید و در را
 پشت سرش می‌بندد.

اوخان
 پشت در بودی چه شنیدی؟
 کوشیار
 هیچی.
 اوخان
 هیچی. تو گفتی و من باور کردم!
 اوخان
 غافلگیرانه گوش کوشیار را می‌گیرد و می‌پیچاند.

اوخان
 حالا بگو چه شنیدی!
 کوشیار
 [با درد و ترس] باشه می‌گم. باشه می‌گم!
 اوخان
 پیروزمندانه گوش کوشیار را رها می‌کند.

اوخان
 پس معلوم شد همه چی رو شنیده‌ی. فهمیدی که آرنگ اومد و
 چی گفت. حالا وای به حالت اگه یه کلمه از دهنش درآد.
 فهمیدی؟

کوشیار
 [با ترس] چشم!

اوخان آفرین! ... در عوض منم اجازه می‌دم هر وقت دلت می‌خواد سوار تراکتور بشی و پُز بدی... [دستی به سر کوشیار می‌کشد]. ... حالا تراکتورو بشور و یادت نره که پسر اوخان باید تک باشه.

کوشیار با اسفنج، مشغول مالیدن کف صابون بر بدنه تراکتور می‌شود و اوخان مشغول خالی کردن گازوئیل در باک تراکتور می‌شود و چون محتوی ظرف تمام می‌شود، می‌رود که از خانه گازوئیل بیاورد. او به هنگام عبور از کنار کوشیار او را مخاطب قرار می‌دهد.

اوخان حسابی بشور و تمیزش کن که برقش چشم هر چه بخيله کور کنه!

و قبل از ورود به خانه دوباره او را مخاطب قرار می‌دهد.

اوخان در باک بازه، مواظب باش آب توش نره.

هشدار اوخان، کوشیار را لحظه‌ای از فعالیت باز می‌دارد و به فکر وا می‌دارد، ولی با ورود پدرش به خانه او دوباره عملش را از سر می‌گیرد.

۴۸. خارجی / بام خانه‌ای روستایی / طلوع خورشید

در پیشزمینه طلوع خورشید، خروسی بر بام خانه‌ای آواز سر می‌دهد.

۴۹. خارجی / زمین زراعی / روز

از نمای بالا، زمین زراعی بزرگی با گچ از وسط به دو نیم تقسیم شده است. یاور و روجا و آرنگ از روبرو به سمت زمین می‌آیند. نقره هم با آنهاست. آنها در آستانه زمین می‌ایستند. یاور نگاهی به زمین تقسیم شده می‌اندازد و آه حسرتباری می‌کشد.

یاور آی! ... هرگز فکرشو نمی‌کردم که روزی وسط زمین ما دوتا خط کشیده بشه. مایی که با هم می‌کاشتیم و با هم برداشت می‌کردیم و خوب و بد با هم تقسیم می‌کردیم همیشه... می‌بینی روجا؟ اوخان کاسه شو جدا کرده.

روجا پشیمون می‌شه؛ مطمئنم.

یاور [ضمن رفتن به سراغ نقره] خُب، من نقره رو آماده کنم، ببینم

امروز ما رو روسفید می‌کنه.

روجا منم اجاقمو بسازم .

- یاور
[ضمن استوار کردن خیش بر گرده نقره] بساز که چای و خستگی
دو رفیق قدیمن.
و در همین لحظه صدای تراکتور آنها را متوجه دور می کند.
- روجا
اوخانه؟
- یاور
غیر ازو کی می تونه باشه.
- روجا
چرا اومده؟
- یاور
معلوم می شه.
- روجا
[امیدوارنه] یاور یه وقت اگه برا آشتی اومده بود، قسَمِت می دم،
جون بچه هات لج نکن.
- یاور
چه لجی؟ من که با او دعوا ندارم.
تراکتور نزدیکتر می شود، به جز راننده یک نفر دیگر هم سوار است.
- یاور
شیرخانم همراهش؛ دُرُس می بینم.
- روجا
[با ناخشنودی] آره انگار.
- یاور
پس خیالت راحت برا آشتی نیومده... [خطاب به آرنگ]... بریم
پسر شخم زدنو یادت بدم... [با اشاره به پای که می لنگد]... روی
این پای لاگردار خیلی نمی شه حساب کرد. شاید لازم بشه که
بقیه شو تو ادامه بدی.
- آرنگ
چشم پدرجان!
- آرنگ همراه پدرش به سمت اسب و خیش می روند.
تراکتور پیش می آید و با فاصله از آنها در آستانه نیمه دوم زمین متوقف می شود.
- شیرخان
[با نگاه به سمت زمین یاور] یارو صبر نکرد که حتی رقیب از راه
برسه!
- اوخان
بذا دلش خوش باشه.
اوخان از تراکتور پیاده می شود تا ابزار شخم را آماده کند. اوخان هم پیاده می شود.
- اوخان
دلم می خواد بدونم الان چی تو مغزش می گذره.
- شیرخان
معلومه؛ دلش می خواد تراکتورو صاحب بشه و تو رو به خاک
سیاه بنشونه و منو سکه یه پول کنه.
- اوخان
باور نمی کنم؛ او خودش می دونه که شانسی نداره. حالا چرا قبول
کرد برام سؤاله.

در زمین دیگر، یاور ضمن شخم زمین، آموزش های لازم را نیز به آرنگ می دهد.

یاور نقره خودش کارشو بلده، تو فقط باید مواظب باشی که مستقیم بره.

آرنگ ضمن همراهی با پدر و توجه به آموزش های او، نگاهی نیز به جانب تراکتور دارد.

آرنگ چرا عمو اوخان شروع نمی کنه؟

یاور [با نگاهی گذرا به جانب تراکتور] به ما چه. اختیار او دست خودشه.

آرنگ بهتر، ما ازش جلو می زنیم.

یاور [با نگاهی سرزنش آمیز] تو حواست به کار خودت باشه.

آرنگ چشم!

در زمین دیگر، اوخان بر تراکتور سوار می شود تا کار شخم را شروع کند. همزمان چشمش به گروهی از روستائیان می افتد که از دور می آیند و تعجب می کند.

اوخان اینا کی ان دارن؟

شیرخان دارن می آن شاهد مسابقه باشن.

اوخان تو گفתי جمع شن؟

شیرخان شرط بندی بی حضور شاهد که معنی نداره.

اوخان خودت که هستی.

شیرخان کافی نیس. شاخ کسی رو که قراره بشکونی، باید دُرُس حسابی

بشکونی. راه بیفت.

اوخان لبخندی غرورآمیز می زند و رادیو ترانزیستوریش را که همراه آورده روشن می کند. ترانه شاد محلی از رادیو پخش می شود که شیرخان با آن بشکن می زند. تراکتور از جا کنده می شود و خیش خاک را می کند. روجا مشغول برپا کردن اجاق است که ابتدا توجهش به غرش تراکتور و بعد جمعیت روستایی که به شیرخان نزدیک می شوند، جلب می شود. حضور روستائیان تعجب و کنجکاوی او را بر می انگیزد. آرنگ به طرف او می آید.

روجا اینا چرا جمع شدن؟

آرنگ چه می دونم، شاید جمع شدن مسابقه تماشا کنن.

روجا بی خود کردن؛ کی خواسته مسابقه بده؟

آرنگ چه عیبی داره؟ ببازیم یه اسب باختیم، ببریم یه تراکتور بردیم.

نمی ارزه؟

روجا به همین راحتی! ... [زیر آتش را فوت می کند]. ... برد و باختش

دلتنگی و کدورت و اختلافه... [سر بلند می کند و در حلیکه دود،

چشم او را به اشک انداخته است، خطاب به آرنگ ادامه می‌دهد. [..]
می‌ارزه؟

۵۰. داخلی / کلاس درس / روز

حبیبی وارد کلاس می‌شود و کوشیار که مبصر است بر پا می‌دهد و بقیه از جا بر می‌خیزند.
حبیبی [خطاب به دانش‌آموزان] بشینید... [با نگاه به کوشیار که انگشتش را
 بالا گرفته است]. ... چی می‌خوای؟
کوشیار آقا اجازه هس امروز بریم کمک بابامون.
حبیبی چه کمکی؟
کوشیار کمک در شخم زمینمون.
حبیبی شخم با تراکتور به کمک تو نیازی نداره، اگه داشت پدرت
 خودش اجازه تو رو می‌گرفت، مثل پدر آرنگ... بشین... [آرنگ
 مغموم و نومید می‌رود که بنشیند. حبیبی آهی از سر افسوس
 می‌کشد]. ... ای داد بیداد!
 کوشیار سر جایش می‌نشیند. حبیبی مشغول پاک کردن اسامی دانش‌آموزانی بی‌انضباطی که کوشیار بر تخته
 سیاه نوشته است می‌شود.
حبیبی البته این اسامی شلوغ کن‌هایی اینجا نوشته شده است، فکر
 نکنن که از یاد من فراموش خواهد شد. من هر کدام را به موقع
 مناسب ادب خواهم کرد.
 میرخان که پشت سر کوشیار نشسته است، دهانش را به گوش او نزدیک می‌کند.
میرخان حالا که اسم منو نوشتی به آقا می‌گم که دروغ می‌گی و
 می‌خواستی بری تماشای مسابقه بابات با پدر آرنگ.
 کوشیار اول از حرف میرخان جا می‌خورد و بعد.
کوشیار تو خودت داری دروغ می‌گی الان.
میرخان حیف پدر جان گفته به کسی نگم و گرنه می‌گفتم الان با اوخان
 رفتن اونجا مسابقه بدن.
 کوشیار از پنجره کنار خود به بیرون می‌نگرد و در فکر فرو می‌رود.

۵۱. خارجی / زمین زراعی / روز

از دید ناظر، یاور هنوز شخم زمینش را به نیمه نرسانده است، اما او خان بیشتر زمینش را شخم زده است. او مست از غرور برتری، نگاهی به جانب یاور می‌افکند که اکنون خستگی بر او چیره شده و لنگی پایش محسوس تر شده است.

روجا که کتری و قوری را روی اجاق روشن ساز کرده است، متوجه خستگی شوهرش می‌شود و آرنگ را که چشم به هر دو زمین دوخته است، مخاطب قرار می‌دهد.

روجا آرنگ جان، برو ببین پدرت کمک نمی‌خواد؛ به زور داره پاشو رو

زمین می‌کشه.

چشم!

آرنگ

آرنگ به سرعت وارد زمین می‌شود و به سمت پدرش می‌دود و خود را به کنار او می‌رساند و با وی همگام می‌شود. یاور او را نگاه می‌کند و لبخندی می‌زند.

چه خبر؟

یاور

روجا جان گفت بیام کمکت؛ به زور پاتو رو زمین می‌کشی.

آرنگ

یاور محکم و با کف دست، به روی ران پای لنگ خود می‌کوبد.

آره، داره اذیتم می‌کنه، ولی هنوز جون داره... برو اگه لازم شد،

یاور

خبرت می‌کنم.

بلد شده؛ مستقیم، رو به جلو.

آرنگ

آره، مطمئنم بلدی.

یاور

در همین هنگام شیرخان هم می‌آید و او هم با یاور همگام می‌شود.

چطوری یاور؟ می‌بینم کم نیاوردی.

شیرخان

[کنایه آمیز] تا دلت چی بخواد.

یاور

شیرخان می‌خندد.

چطوری بهت ثابت کنم که داری در باره‌م بد فکر می‌کنی؟

شیرخان

این که بری پی کارت و بذاری کارمو بکنم.

یاور

کارتو بکن، به پیشنهاد منم فکر کن... او چون یاور به او جوابی

شیرخان

نمی‌دهد، خودش ادامه می‌دهد... شنیده‌م قصد داری زمینتو

بفروشی.

به تو نمی‌فروشم.

یاور

مطمئن باش بهتر از من خریدار پیدا نمی‌کنی.

شیرخان

داغش به دلت می‌مونه.**یاور**

و هنوز شیرخان مجال پاسخ پیدا نکرده است که صدایی شبیه به انفجار توجه آنها را به سمت تراکتور جلب می‌کند و بلافاصله انفجار دوم و دود غلیظی که از اگزوز تراکتور بیرون می‌زند را مشاهده می‌کنند. چند بار دیگر هم این انفجارها همراه با تکانهای شدید تراکتور در حین حرکت تکرار می‌شود و در نهایت موتور تراکتور از کار می‌افتد و متوقف می‌ماند.

لعنت بر شیطان! چی شد؟**شیرخان**

و چون اوخان از تراکتور پیاده می‌شود، او هم با عجله می‌رود تا خود را به کنار تراکتور برساند. یاور که نقره را متوقف کرده، توجهش به سمت تراکتور است.

بی نوا کلی مردم جمع کرده بودن پز بدن!**یاور**

گل از گل آرنگ شکفته است.

خدا کنه تا وقتی که شخم ما تموم بشه تراکتور شون دُرُس نشه!**آرنگ**

[با نگاهی سرزنش بار به آرنگ] ما نباید ازین فکر ا بکنیم!

یاور

- وقتی که شیرخان به کنار تراکتور می‌رسد، سر اوخان در موتور تراکتور است.

چی شده اوخان؟**شیرخان**

نمی‌دونم یهو چه مرگش شد.

اوخان

دُرُس می‌شه؟

شیرخان

[با اعتماد به نفس] مگه جرأت می‌کنه دُرُس نشه!

اوخان

بجنب فقط دیر نشه، یارو خیلی سمجه.

شیرخان

اوخان لحظه‌ای دست از کار می‌کشد و به سمت یاور می‌نگرد. یاور علی‌رغم خستگی و لنگی پا، با پشتکار مشغول انجام شخم است.

[با تمسخر] تا او بخواد شخم بزنه، من ده تا موتور تراکتور پیاده

اوخان

و سوار کرده‌م!

۵۲. خارجی / محوطه مدرسه / روز

زنگ مدرسه به صدا در می‌آید و پیش از همه کوشیار بیرون می‌دود و شتابان از مدرسه دور می‌شود. لحظه‌ای بعد دانش‌آموزان با هیاهو بیرون می‌آیند. میرخان که پیشاپیش همه بیرون آمده است، با صدای بلند بقیه را به انجام کاری ترغیب می‌کند.

پیش به سوی زمین مسابقه!

میرخان

گروهی از دانش‌آموزان پسر هلهله‌کنان در تعقیب او می‌دوند.

۵۳. خارجی / کوچه / روز

در خانه اوخان به شدت گشوده می شود و ساره نگران و مشوش وارد کوچه می شود.

ساره چرا زودتر نگفتی؟

کوشیار هم در پی او وارد کوچه می شود.

کوشیار گفت وای به حالت اگه بگی.

ساره ای ترسو!

ساره و در پی او کوشیار شتابان دور می شوند.

۵۴. خارجی / زمین زراعی / روز

-از منظر بالا، اکنون یاور قسمت اعظم زمینش را شخم زده، اما تراکتور اوخان همچنان زمینگیر است.
-روجا، در حالیکه قوری را آماده ریختن چای در استکان کرده است، متوجه آمدن ساره و کوشیار به سمت خود می شود. قوری را بر سر جایش روی کتری می گذارد، از جا بلند می شود و چند گام به استقبال خواهرش می رود و با توجه به آشفتگی او کنجکاوانه از حرکت باز می ایستد. ساره می آید و مقابل او توقف می کند.

ساره روجا، از عقل یاور بعید بود، چرا تن به این کار داد؟ او واقعاً

نمی دونست که پیشاپیش بازنده این دعواس؟

روجا [گیج گشته] راجع به چی داری حرف می زنی؟

ساره حق داری ندونی؛ قرارشون این بوده که نه تو بفهمی نه من.

روجا چه چیزی رو نباید بفهمیم؟ ساره می گی چی شده یا جیغ بزنی؟

ساره شوهرت دیروز به اوخان پیغام فرستاده شرط بندی رو قبول

کرده. روجا تو چطور نفهمیدی که اون دو تا الان دارن با هم

مسابقه می دن... [با اشاره جماعت ناظر] ... و این مردمم برا تماشای

این بدبختی جمع شدن.

روجا تو چطور فهمیدی؟

ساره کوشیار پشت در بوده و اتفاقی حرفا رو می شنوه و بدبخت از

ترس پدرش جرأت نکرد زودتر به من بگه.

روجا [خطاب به کوشیار] آرنگم با خبر بوده.

کوشیار خودش پیغام آورد.

روجا [با نگاه به سمت یاور و آرنگ] گفتم چرا اینقد از خراب شدن

تراکتور خوشحاله.

توجه ساره و کوشیار با هم متوجه به جانب تراکتور می‌شود. ساره جا خورده و بر عکس او کوشیار خوشحال است.

ساره خیلی وقته خراب شده؟
 روجا هنوز راه زیادی نرفته بود که یهو ترق تروقی کرد و از کار افتاد.
 ساره ای داد و بیداد، حالا چه حالی داره؟
 روجا از اون وقت دوتایی با شیرخان سرشون توی موتوره.
 ساره خدا لعنتش کنه که همه بدبختیا زیر سر شیرخانه!
 -یاور بی توجه به آن چه در اطرافش می‌گذرد، سخت به کار خود مشغول است و آرنگ با هیجانی آشکار و در حالیکه مرتب به سمت تراکتور نظر می‌افکند، پا به پای پدرش در حرکت است. روجا در حالیکه سینی محتوی استکانهای چای و قندان را روی دست دارد به سمتشان می‌آید و با آنها همگام می‌شود.
 روجا خسته نباشین، نمی‌خواین کمی استراحت کنین؟
 یاور [با لبخند] چرا زحمت کشیدی؟ می‌ذاشتی شخم تموم بشه، اونوقت بهتر می‌چسبید.
 آرنگ آره اونوقت بهتر می‌چسبه.
 روجا یاور واقعاً می‌خوای تا آخرش بری؟
 یاور از سخن روجا متعجب می‌شود و نقره را از حرکت باز می‌دارد.
 یاور معلومه که باید تا آخرش برم، هر جام نتونستم آرنگ هس؛ بچه برا چی بزرگ کردم پس؟
 آرنگ که علناً از توقف کار ملول است، فوراً هدایت نقره را بر عهده می‌گیرد.
 آرنگ من بldم.
 یاور مخالفتی نشان نمی‌دهد و حتی نگاهی رضایت‌آمیز در پی او دارد و بعد استکان چای را از توی سینی بر می‌دارد.
 روجا یاور.
 یاور بله.
 روجا نمی‌خوای حالا که خدا توی سر اوخان زده و تراکتور از کار افتاده، تو بزرگواری کنی و پا پیش بذاری به این اختلاف خاتمه بدی؟
 یاور دلم می‌خواد، ولی نگرورنم که توی این موقعیت به غرورش بر بخوره. بذار تراکتورشو راه بندازه، خودم تو این فکر بودم.

روجا
 ممکنه تا اون وقت شخم زمین ما تموم شده باشه.
 یاور
 چه اشکالی داره؟
 روجا
 شرطو می بازه و آبروش می ره؟
 یاور
 چه شرطی؟ من که با او شرطی نبسته‌م.
 روجا
 یاور می دونم که نخواستی من بفهمم، ولی با خبر شدم. ساره
 موضوعو بهم گفت.
 یاور با تعجب از نوشیدن چای باز می ماند.
 یاور
 چه موضوعی؟
 روجا
 سعی نکن از من پنهون کنی؛ تو مگه دیروز آرنگو نفرستادی
 پیش اوخان که بهش بگه شرط بندی رو قبول کردی؟
 یاور
 آرنگ اینو به تو گفت؟
 روجا
 نه، ولی کوشیار با گوش خودش شنیده.
 یاور به سمت آرنگ گام پیش می نهد.
 یاور
 پس تو هم بیا که با گوش خودت بشنوی... [با صدای بلند]... آرنگ
 !
 آرنگ با نهیب پدر از کار باز می ایستد و از حالت او حدس می زند که موضوع برملا شده است و به همین دلیل
 خودش را آماده می کند. یاور می آید و روبروی او می ایستد و لحظه‌ای در چشمانش خیره می شود و بعد.
 یاور
 کوشیار پیغام منو که برا شوهر خاله‌ت دادم با گوش خودش از
 زبون تو شنیده... می خوام تکرارش کنی که مادرتم بشنوه.
 آرنگ لحظه‌ای در همان حال می ماند و بعد سرش را پائین می اندازد و چشم به زمین می دوزد.
 روجا
 دروغ گفتی آرنگ؟
 آرنگ پاسخی نمی دهد. یاور موی آرنگ را می گیرد و سرش را بلند می کند.
 یاور
 تکرار کن مادرت بشنوه!
 بغض آرنگ شکفته می شود.
 آرنگ
 [با بغض و گریه]... همه می گفتن... پدرت جرأت نداره شرط بندی
 رو قبول کنه... همه می گفتن... با پای لنگ می ره جنگ پلنگ...
 همه مسخره می کردن.
 برخلاف تصور آرنگ، پدرش سر او را در آغوش می گیرد.

-اوخان همچنان مشغول ور رفتن با موتور تراکتور است. دستها و صورتش سیاه و روغنی شده و دیگر از آن اعتماد به نفس و غرور پیشین برخوردار نیست. او شیرخان را که پشت فرمان نشسته است مخاطب قرار می‌دهد.

اوخان بزَن! ... [شیرخان استارت می‌زند و اتفاقی نمی‌افتد]. ... **ول کن نزن!**

شیرخان از همان بالا روی سر اوخان خم می‌شود و با لحنی طلبکارانه او را مخاطب قرار می‌دهد.

شیرخان چرا دُرُس نمی‌شه؟ سه ماه دوره رفتی پس چه یاد گرفتی؟

اوخان [کلافه و عصبی] می‌بینی که مشغولم، بیکار و ایسادم؟

شیرخان می‌دونی اگه یارو ببره، هر چه رشته کردیم، پنبه می‌شه؟

اوخان چکار کنم؟ خودمو بکنم موتور؟

شیرخان خیلی خب، چرا داد می‌زنی؟ کار تو بکن.

اوخان با عصبانیت دوباره مشغول به کار می‌شود. شیرخان نگاهی به جماعت روستایی که اکنون کمتر از اول هستند و در فاصله ده متری ناظر آنهایند، می‌اندازد و دوباره، لب به سخن می‌گشاید.

شیرخان من ناراحت مردمی هستم که اینجا جمع شدن بُرد تو رو ببینن.

اوخان نخیر، تو ناراحت وعده های دروغی هستی که به اونا دادی.

شیرخان بخاطر تو دروغ گفتم.

اوخان دست از کار می‌کشد و با خشم لحظه‌ای چشم در چشم شیرخان می‌دوزد و بعد.

اوخان بخاطر من؟... بخاطر من؟... [آچار دستش را می‌اندازد]. ... **به خاطر**

من بوده، خودم جبرانم می‌کنم!

اوخان اراده به رفتن می‌کند و شیرخان خم می‌شود و بازوی او را می‌گیرد.

شیرخان خرابش نکن!

ولی اوخان بازویش را دست او بیرون می‌کشد و به طرف جماعت روستایی می‌رود و با لحنی خشن آنان را مخاطب قرار می‌دهد.

اوخان چیه؟ اینجا جمع شدین سهم بگیرین؟ خواب دیدین، خیر باشه!

این تراکتور مال منه و ریالی از درآمدشو به احدی نمی‌دم. هر

کی وعده داده خامتون کرده.

اوخان این را می‌گوید و به سمت تراکتور بر می‌گردد. شیرخان که خودش را رسانده است، روستائیان را مخاطب قرار می‌دهد.

شیرخان گوش نکنین، اوخان کلافه‌س. ناراحته که تو این موقعیت

بدببیری آورده. تراکتور که راه افتاد، حرفاشو پس می‌گیره.

صدای رسای یک زن چرا پس بگیره؟

صدا از ساره است که جماعت را می‌شکافد و جلو می‌آید. کوشیار هم به دنبال او می‌آیند. ساره رو در روی شیرخان می‌ایستد.

ساره چرا حرفشو پس بگیره؟ کم به خاطر تو آبروی خودشو برده؟

اوخان که به کنار تراکتور رسیده است از همانجا بر سر زنش داد می‌کشد.

اوخان ساره، تو دخالت نکن، از اینجا برو!

ساره [شجاعانه] نمی‌رم! می‌خوام حرف بزnm! ... [رو به شیرخان] ... تو

نبودی زیر پاش نشستنی و وادارش کردی از مردم پول پیش

بگیره؟ ...

اوخان با خشم آچار را از روی زمین بر می‌دارد.

ساره ... تو نبودی وادارش کردی به من دروغ بگه تا یاور گول

بخوره؟ ...

اوخان با خشم دسته آچار را در مشت می‌فشارد و به سمت زنش به راه می‌افتد.

ساره ... تو نبودی گولش زدی که سهم یاورو از چنگش در آره؟

شیرخان من براش وام گرفتم نمک شناس!

ساره وام گرفتی، ولی با دوبرابر رشوه‌ای که به حساب جیب این

بیچاره دادی.

اوخان همچنان خشمگین پیش می‌آید.

شیرخان باشه، می‌گم پشش بگیرن، ببینم کی به التماس می‌افته.

شیرخان می‌رود و اوخان در اوج خشم به مقابل زنش می‌رسد و آچار را بالا می‌برد.

اوخان مگه نگفتم از اینجا برو؟

کوشیار جلو می‌دود و سپر مادرش می‌شود.

کوشیار [با بغض] تو رو خدا زنش!

اوخان دیوانه‌وار به کوشیار حمله می‌کند و او عقب عقب فرار می‌کند.

اوخان برو کنار اکبیری! همه آتیشا زیر سر توه؛ بهت گفته بودم آب

نره تو باک!

کوشیار به پشت می‌افتد و اوخان دیوانه‌وار آچار را بالا می‌برد و همزمان با جیغ ساره، پنجه مردانه‌ای می‌دست

اوخان را در هوا می‌گیرد و مانع عمل او می‌شود. پنجه متعلق به یاورست.

یاور بس کن!

کوشیار که نجات یافته است، به پشت می‌خزد و بعد از جا می‌خیزد و پا به فرار می‌گذارد. یاور و اوخان برای

لحظاتی چشم در چشم هم می‌دوزند.

یاور هیچ فکر کردی به خاطر چی می‌خوای مغز زن و بچه تو پریشون کنی؟

اوخان جوابی نمی‌دهد. روجا آنجا حاضر است و خواهر گریانش را در حمایت خود قرار داده است. از لحظاتی قبل و از لحظه دفاع کوشیار از مادرش، صدای گروهی از بچه به گوش می‌رسد که با ریتمی منظم، واژه « بیا، بیا » را با هم دم گرفته‌اند و در این لحظات محسوس تر شنیده می‌شود.

یاور [با اشاره به جانب صدای بچه‌ها] یه نیگا به اون جا بنداز.

اوخان پس از اندکی مکث، آرام سرش را به جانب صداها می‌چرخاند. در مسافتی نزدیک به آنها، در زمین یاور، آخرین ردیف در حال شخم شدن است. آرنگ، پشت خیش را گرفته است و نقره را هدایت می‌کند و در آن لحظه کوشیار هم به او ملحق می‌شود. گروه دانش‌آموزان به رهبری میرخان در روبرو ایستاده‌اند و در ترغیب دوستانشان به انجام کار، واژه « بیا، بیا » را دم گرفته‌اند. یاور ضمن رها کردن میچ دست اوخان، او را مخاطب قرار می‌دهد.

یاور بچه‌ها دوس ندارن تو برنده بشی. نه به خاطر من، بخاطر خودشون که دوس ندارن از هم جدا بیفتن... خدا رو خوش میاد که دلشونو بشکنیم؟

اوخان سرش را می‌چرخاند و برای لحظه‌ای چشم در چشم یاور می‌دوزد. اثری از آن خشم پیشین در چهره او دیده نمی‌شود. پنجه‌اش را باز می‌کند تا آچار از دستش بیفتد و بعد با گامهای تند به طرف تراکتور می‌رود و سویچ را می‌آورد و به طرف یاور دراز می‌کند.

اوخان [شکست خورده] بگیر، تو بردی.

یاور پنجه‌اش را برای گرفتن سویچ باز می‌کند. اوخان سویچ را کف دست او می‌نهد و لبخند تلخی می‌زند و رو بر می‌گرداند و می‌رود، اما یک قدم بیشتر بر نداشته است که پنجه یاور روی شانه او قرار می‌گیرد و از حرکت باز می‌دارد.

یاور صبر کن !

اوخان می‌ایستد، اما رویش را بر نمی‌گرداند.

یاور تو گفته بودی اگه شرط بندی رو ببری، می‌آی و همه چی رو از دلم در می‌آری. حالا چرا فکر کردی منم همین کارو نمی‌کنم؟... یعنی اینقد بی‌معرفتم؟

اوخان از کجا معلوم که زیر حرفم نمی‌زدم؟

یاور نمی‌زدی... خودت بارها گفته بودی که از برادر به تو نزدیکترم... [سویچ را به طرف اوخان دراز می‌کند]. ... بگیر... بگیر، راش بنداز و بذار صداس دوباره بلن شه. صدایی که مردم بشنون، یاد بانگ

خروسی بیفتن که وعدهٔ سحر می‌ده، نه زوزهٔ گرگی که به گله زده.

لبان اوخان به لرزه می‌افتد و اشک در چشمانش حلقه می‌زند و قطره‌ای از آن بر روی گونهٔ سیاهش می‌غلتد و بی‌اختیار بر می‌گردد و خود را به آغوش باز یاور می‌سپارد. دو مرد سر بر شانهٔ هم می‌نهند.

اوخان [با بغض و گریه] یاور برادر خطاکارشو می‌بخشه؟

یاور سگ کی باشه نبخشه؟

اوخان ازین ببعده هر چه تو بگی.

یاور هر چه که دُرُس باشه... [بیخ گوش اوخان]... در ضمن، ماجرای

شرط بندی ساختهٔ آرنگ بود و من ازش خبر نداشتم.

ساره و روجا هم اشک شوق می‌ریزند .

شخم زمین توسط نقره و با هدایت آرنگ و کوشیار، به آخرین قدمها نزدیک شده و شور و هیجان دانش‌آموزان در ترغیب آن دو فزونی گرفته است که با رسیدن به نقطهٔ پایان، هلهلهٔ شادی و کف زندهای آنها به هوا بر می‌خیزد. آرنگ و کوشیار دستهٔ خیش را رها می‌کنند و با فریادی پیروزمندانه یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.